۱۰۰۰ تومان

جنگ کهنه عهد صفویه

۱۰۰۰ تومان

جنگ کهنه عهد صفویه

۱/۵ کر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای که بی‌صبرم تو راز دل خود را مکن [illegible] از تربت [illegible] گرد برآید [illegible] لب لعلت حرفی در باغ اعجاز آورد [illegible] دانه خال [illegible] به پرواز آورد [illegible] باد از گلزار کویت [illegible] به کامم بگذرد [illegible] استخوانم در کفن چون نی به آواز آورد [illegible] عشق اول ز چشم خلق پنهان [illegible]

[illegible]

در کعبه عشق [illegible] بر گرد [illegible] طویل [illegible] این کوه [illegible] من [illegible] در خلوت [illegible] خوردم [illegible] برفلک [illegible] خورشید [illegible]

[illegible]

سوختنی وجهم تماشا را ببین گشت بیچاره مسیحا را ببین زنده بیجان کس نشد دیده گر ندیدستی بیا ما را ببین ای که از دیدار یوسف غافلی داغ یعقوب و زلیخا را ببین ای که بداغ هجر زارم کشتی در ره مرگی هزار بارم کشتی چون تیر تغافلم زدی بر دل ریش امروز به تیغ انتظارم کشتی امیر خسرو

میرزا ابراهیم [illegible]

حکیم [illegible]

دیدی که چون ناخن پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر برد داغ دلم شکفت ورآه گل نیست کالبتی به نسیم سحر بود نیست همدردی که پیش او بنالم [illegible] می روم تا کی [illegible] شب مجنون کشم فتنه لرزان از بر آن گوشه ابرو گذشت زر و نقد خورشید تا از کوی آن ابرو گذشت

گو ز جلیسم [illegible] ای غرض دیدارم چون [illegible] چشمان و خطت بیکدگر بنشستند در خون من [illegible] محضر بستند قاضی تو [illegible] خطبه [illegible] و گواهان هستند میر عزوری مرا طاقت آن [illegible] در خانه میریزد جنون [illegible] در دیوانه میریزد

[illegible]

در جهان کمال یافت هست [illegible]

هر که در راه عشق گرد وفات [illegible]

هوس یا به اختیار است [illegible]

عشق یار از عشق بار است [illegible]

چون شدی پاک ز هر اختیاری [illegible]

دل رنجیده [illegible] جز دل را [illegible]

بر زبان قالب [illegible] صدق [illegible]

نفس کیم و آه سرد است [illegible]

در ره عشق خورده درد است [illegible]

غیرت حق [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

دعوی عاشقی [illegible]

عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

پای چون عیسی بکش بالا که تا [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

از درون چشم و از برون گوش [illegible]

زانکه با شد شغل زیبا [illegible]

صفت و صورت [illegible]

در میان آی [illegible]

یک قدم بر سر وجود [illegible]

ای غافل [illegible]

ترک این هستی [illegible]

ره تو در [illegible]

[illegible]

از ارسطاطالیس و افلاطون [illegible]

از حکیمان عهد ارسطو [illegible]

شیخ بایزید [illegible]

خرقه بوسعید [illegible]

کو علی [illegible] کار جهان

کو ابوبکر و عمر و عثمان

خاتم آن چراغ رسل

تا کجا خواجه سراج [illegible]

صالح و هود و یوشع و ایوب

یونس و لوط و یوسف و یعقوب

آدم و شیث و نوح و ابراهیم

کو پیغمبران مسیح و کلیم

عدمش [illegible] منزل گور

[illegible]

[illegible] حضرت قدس [illegible]

[illegible]

[illegible]

آخرت [illegible]

[illegible]

عشق [illegible]

[illegible] عشق کار دل است

[illegible]

ای شنیده [illegible]

[illegible]

کو منوچهر [illegible]

کو فریدون [illegible]

[illegible]

[illegible] لا شریک که بشنود [illegible]
نغمهٔ بلبلان [illegible] بشنود
باده شوق باده [illegible] نوش [illegible]
خلعت شاه [illegible]
مجلس خواص [illegible] ما نبینی
[illegible] ما ببینی
زین همه [illegible]
چون بدان شهر جان [illegible]
[illegible]

[illegible] تحقیق
[illegible] فلکی
[illegible] بر تر نهاده [illegible]
[illegible] حس و ارکانم
ساخته خانه [illegible] سیلاب
[illegible]
که بهم اندر آن [illegible] قدم
جان [illegible]
[illegible]

[illegible]
واهب العقل و عالم الغیب [illegible]
[illegible]

[illegible]

چون تو محکوم نفس خود باشی بنشین و آن که بیک بد باشی گر کنی قهر او نفس شوی ور مراد نفس [illegible] وه چه ساده و لی وجه نادان که ندانی تو عصمت از عصیان از صفات حمیده بگریزی در صفات ذمیمه آمیزی جهد آن کن که جمله نور شوی

در صفات ذمیمه چه در شهوت و چه در توهم و چه ولایت و هم ملکی هم رهنی بقدر رهم فلکی مرگ و دیو گنج ملک باشی [illegible] حرف بر تر از ملک باشی تا از این همنشین جدا نشوی وانگه شایسته خدا نشوی تو از این همنشین چو گردی جدا ملک باشی تربت وار سر در

[illegible]

بود و روز مبارک و فرخ که این مقالات نمود تاریخ

در این گنج نامه بگشادیم و این سخن را اساس بنهادم نقش این کارنامه بستم بر ابوسعید خاتم گشتم [illegible] این همه را طرازش [illegible] زیور این عروس مدحت [illegible]

[illegible]

عدل باد و نشر فوق و داد

[illegible]

این سلیمان ولی که عهده

[illegible]

علم شان لشکر فتنه

[illegible]

ای دریغا که

[illegible]

[illegible] بوصیت حق [illegible]

چون نفس آینده گم [illegible]

عمر [illegible] بوقت [illegible]

نفس تنگ [illegible]

جان بود جان که جاوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

در جهانند از جهان فارغ / همه از جسم و جان فارغ / سر قدم ساخته چو پرگارند / لاجرم صبح و شام برکارند / این مثل در زمانه معروفست / که عملها بوقت موقوفست / [illegible] / گر همه زشت ور نکو [illegible]

[illegible]

خاک او عنبر لب او شنیم مخلص عافیت سموم نسیم
پایهٔ عرشش از هوان فارغ چشمه [illegible] از هوان فارغ
بدر گردونش از خسوف ایمن قصر خورشیدش از کسوف ایمن
ساکنانش تسبیح و [illegible] همه [illegible] باطن و ظاهر

[illegible]

هر کرا در جهان بلا دادند [illegible] رضا دادند

[illegible]

چون شکر و ذوق شکر شد [illegible]

[illegible]

چون ترا عافیت بیفزود [illegible]

پس از آن بر طریق [illegible] زاری

[illegible]

هر کرا این عوض میسر شد

از شرف با ملک برابر شد

[illegible]

هر زمان مرکبش نو باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

کم کند صحبت بدان [illegible]

گر تو نیکی بدان [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

این جهان [illegible]

کار و بار جهان [illegible]

وین همه [illegible]

[illegible] این کار و بار [illegible]

دل [illegible] در این کار و بار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نص قرآن شد ولیت ای عاشق
در صفات جلال او ناطق
کی لغت هست وهم و جهان قدم
نبود وهم را در آن قدم
نبود وهم اندیشه را راه
نبود نیز عقل به صفاتش راه
وهم عاجز شد از کنه ذاتش
نطق الکن بیان در صفتش
اول اولی آخر آخر
حی و قیوم و قادر و قاهر
بری از چند و چه و چون و چرا
وجود ذات او
زانکه زاید شبها کرده است او
قلم وصف او کند تحریر
وز برات او بی نظیر
ذات بی چون نشان ... ذات
... و سامع الاصوات
خالق الخلق و باعث الاموات
الحکم لله و مثل و ممات
ابتدای سخن به نام خدا است

هرچه در وهم و خاطر آید نیست
نیست همین واحد او بود که هست
هر دو ابدیت او شد بود
ازلیت اوش موصوف
قدیمیت اوش
نبود اول اول و بدایت نه
هستیش آخر و نهایت نه
وصف او لم یلد و لم یولد
در تقدس واحد است و صمد
نبود جفت و مثل و مانندش
نیست با هیچ چیز پیوندش
همه او بود و نماند کس
غایت ملک او نداند کس
زانکه هست او بذات خود قائم
هست واجب بجود او دایم
محض جهلست فکر در ذاتش
از مکان و زمان بری ذاتش
قل هو الله و بس محیط بس
از وی او کسی او از کس
وحده لا شریک له صفتش
شهد الله گواه معرفتش

او ز نصره ز شوق و ذوق همه
حلقه علم اوست شوق همه
هر یکی را از این طلب
جنبش هر یک از شوق
همه چون بین اند در طلبش
همه در راه اند در طلبش
در رهش ... و الحکم و ارکان
مبدع جسم و عقل و جان او
زانکه معبود ... جان او
مسجود ... سجود او
نقشبند وجود او است
چشم دل را جمال ... او
نظم ترکیب آفرینش او
فاطر صورت ... او است
مایه بخش عقول اولی او است
قلم صورت بدیع او است
هست معقول و فاعل همه او است
هرچه در کل کون ... او است
منح نفس و فاعل مطلق
مالک الملک پادشاه بحق

موقف ... شکسته دل
ذکر او را ... طلب
هر زبان ذکر او ...
... شنوی
هر که ... شکسته
یک لطفش هر که ...
... که با ...
یک هو ... جان آید
محنت ... جان آید
جان هو ... که هو تواند گفت
بر زبان ذکر هو که داند گفت
... که هو گوید
هر که خواهد که ذکر او گوید
صفتش لا اله الا هو
کس نداند حقیقت الا او
هست اوصاف ... ظاهر او
... فارغ از شوق ...
... وحدت ...

[illegible]

رسمی که در بند شکسته ... بصورت ... مکتوب ... عبور است

[illegible]

اجابت ... چون ...

[illegible]

والا که طبع تا آن ...

[illegible]

بعنوان اشتداد اختلاط صورت را تا فرصت

[illegible]

[illegible]

در باب آفتاب ... آفتاب بابا تاب ... باشند ... نعلتی ... شین

... مکتوب ... چون تا پیر ... شعر ... خانت

دارم ... دل ... بنفرار ... در همین ...

تسلی ... تا مه و ... گر ...

... و گفته ...

کفرت ... که ... بنشین ... شش ...

گرامی التذاذ روحانی ... برادر ...

از این ... و کل ... برادر ...

از جد ... چون ... معلوم که ... داشتم ...

بش ... سلطان ... خویش ... و ...

ای که در ...

[illegible]

... زبان ... صد ...

نفس ... گان ... وزرا ...

امالی ... احوال ...

بعبارت طرازی مغز ... کمال الدین حسین خطا ... الرازی

والاکرام ... اشتیاق ... ضمیر ... احوال ...

بعد از شرح ... استیاق ... آلهی ...

خصوصا این ... شکر ...

ازلی ... منظور ... بنواع ...

این ... ده ... بانواع ...

مشتاقت ... دارم ... گذشته ... از نعم ...

چندان که ایام ... داده ... شکر ... تقول اهل ... از نعم ...

شده ... که ... انتظام عالم و انبعاث ... صاحبان ...

[illegible]

دار الخلافه آگره ... عبد القادر ... پناه ...

و کل در کمال ... عمارت این عالم ...

اموات با ... آلودگی خاک ... و ...

سخن ... و در این ... ساعی ...

و هوس این ... که رجوع ...

دران ... رجب ... ۱۹۹۸ ... نوشته ...

خواهد ... ای فقیر ...

بکاتب ... شیخ عبد الحق دهلوی ... گردون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تعریف
صوت بسبب قرب و
صوت بسبب شموخ و عسف
کرده اند که هوا صوت قرع یا قلع بهوا رسد
بعضی بسبب بعید که صوت از کیفیت هواست
است و چون حال صوت باید کرد و این صوت
مخصوص شد معلوم باید کرد و عارض دو گونه
مطلق از کیفیات دیگر عارض مثل زیر و بم و آن
از یکدیگر باشند یکی سبب دیگر کیفیتی
و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد چنانکه
خاص و دیگر بواسطه مخارج تقطیع و حرف برای
هوا عارض صورت میشود که دو زیر یا دو بم
یا دو غنه یا دو آواز گلوی گران از هم جدا
شوند از اندراج تا مانند

و بمانا که این از و یک ...
حروف شناسند
باشد و چون حقیقت حروف معین شد حقیقت
حال عدد آن بیان کنیم و الا بر آن طایفه و آن اختلاف دارند و اربعه
درین خطوط که این متبع و الا بر آن مشتمل است بیست و هشت شده است
و هشت است که هژده صورت اعتبار کرده و اکثر همزه را از الف
و الا بیست و نه حرف و آنکه در مفردات لام و الف یکی نمیشمرند
مذهب طایفه اوست چون الف بحیثیت ساکن نباشد با آنکه برای اوست
یک حرف متصل ساخته نگارند و باعث به اختصاص لام است
که دل لام الف و دل الف لام محض نماند که دراز بالغه ورد
را اعراب میگیرند و طایفه از متاخران برای آسانی اثرا به نقطه غیر
رنگ قرار داده اند مثلا اگر حرف را بسیاری نوشته
اعراب آنرا به نقاط شنگرفی نگارند
فاینجه ...

محصول قرار داده اند چنانچه
امر و ارکان بود و مشهور است و زیاد حروف
را دو قسم سازند همه را تبع حروف نقط دارند که جای بینی
از اله اشتباه است و حروف بی نقطه را مهمله خوانند بیشی
و در آن نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاقات جمیع حروف
بجای را معجم نامند چنانچه به نقط رفع اشتباه میشود و بعدم نقطه
نیز ازاله آن صورت میشود و باید دانست که مراتب حسن
خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت شده
اختلاف دارد و هر گروهی که مرتبه دل نهاده شد زبان طراز خاص
عشرت پیرایست و آنانکه از نکته بیدار تیغ خرد دور بین
و نظر دوربین دارند از هر مرتبه حسن مخطوط و مستبیح اند
و چون حضرت شاهزاده
والا گوهر

... انتظام یابد تا بهم انجا
... و هم انشاء حسن مطلق و سراپای پدید
... ترکیب برایه سر و در بارگاه طایفه جهانبان
... گوهر و الا دانش به جوهر حق پسندیده ...
خوشنویسان سحر بیان از قطعهای دلکش جمعی را
و این صورت جلایل انوار جلال الهی که جمعی را
نامند و گروهی آیینه جهان نمای گویند و طایفه ...
نامی لقب دهند و طبقه از تمامی تیغ گویند ...
و پاره اندوخته اند زنده بدیع برای حسن عالم افروز
ساخته اند و در اندک فرصتی در آغاز سال جلوس ...
گلشن همیشه بهار سرسبز
و شاداب

[illegible]

رطای
وارد و با مجموعه شیخ گویا باز
ورها جا باندکی بضم بر ورازل و چون
نعمت کلی این نادره مجموعه نوشته آمد
[illegible]

بیبازو دو با بیداد
کر براه نوردی که از زوار العلم دل
بعینه صورت آید جوان آن مراحل گفته شد
بجا به منزل دیگرست که قافله ... از آن بگذرد و آن عبارت از چهار
حالت است چه اول در دل اندیشه آن کار پدید آید که آن را خاطر نامند
و صدرت نفس گویند دوم دل انجذاب نماید و ... آن را
میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت جزم در سر گیرد و چهارم آن
کار از پرده خفا بجلای ظهور شتابد باید که جویای الهی نگاهبانی از آن
درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن بهم ... نشستن ... کند تا
بنیاد رقایق تجرد و تعلق چهره گشا و جلوه نما گردد چون بآئین
خالص توقیع حسن خط نگاشته آمد باز بطراز دیگر حقیقت
از نامه مینگار و شرح حسن دیگر زبان قلم میدهد
که عالم تصویر

[illegible]

چنان
ره نموده
میکند علی الخصوص مصور
اگر بقلم عجایب نگار صورت آدم را
چنان بنشیند بنگارد که بیننده در حیرت فرو
میرود و لیکن آن جان گرامی که گوهر ذات
آن حرکات و اطوار را نتوانند ...
[illegible]

[illegible]

مراد هر دو عالم در برش دارد و در مبادی این حد بود خدا شناسان عالی گوهر والا نژاد مصدر جلایل

[illegible]

سعادت و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیده حق بین آن نونهال اقبال را به مه بینائی خورشید

امر اولو الالباب جلایل حقوق پدری امتیاز فرزند گونی همت در رشته نسبت فرزند بود خود را خدمت جوی

[illegible]

تا بوسیله آن آثار حق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت را مستبران عیبی تهنیت کردند که

همواره چنین گوهر والا در سایه عاطفت و تربیت شاهنشاهی مستلذات صوری و معنوی

[illegible]

یکتائی در آید و نقاب دوئی و حجاب مائی و توئی برخیزد و همواره این گلدسته بهار هوشمندی در

مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و مجالی حسن را که مراتب جمال جهان آرا

[illegible]

باخود دارد نفس نگار اقلیم آگاهیست بل سواد اعظم شهرستان معانیست تا ریست که بوارق

هوش افزای باد دست ابر سیاهیست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینه معنی را که با انواع دگی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کامکار هم میرفت از تفحص و پیروی آن بالکلیه خود را باز آورد زیرا که مطلب اصلی آنست که هر چه خوب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آخرین مرتبه صرف ... بوده ، یکمرتبه
نعت ، مرتبه عقلی که در کوشمر بود ... ولایت
شرح اصل جنتی دارد ، که صبر طالب ... برستی ...
نسبت بحقیقت عنقا دعایم ، جوابست که تعبیر ... ازلی
استاد ازل نفس کل اول ارادت ، و آنگاه نفوس ... نفسیه ... از
ارجات ، گشته ز سیم نفوس متنازع جسم ، ... زده
شعله صدارت ، شوخی که فکنده بشرنج و بعض نگاله ...
در سود دل گنج نقش عمر از طلب گوهر از دو مینکر دم ، گمراه
سر دو نیم دارد و نیش ، فرزند ار اگر زشت فتاد
حال اب دام او مشکار تباه ، گنج جو نور کاه ظلمت
خیره ، زان که شود آینه از آب سیاه ، شوخی که ...
بخ‌ها بباشند کارش ، از رنج کسی که جا بود ...

... رضا حسنی مقصود ازین ... والحمد لله
حکمت است که خداوندان نعم و ارباب علو همم
از انعام عام و اکرام تام اهل الله را از تشکر ... گزیر ...
بر ذوه بیض فضل آلهی قرص ... افاضل الوری
خزانه و ارسنی وعطاء مخدوم اعظم سلطان ... صدر
العالم اشرف اصحاب الوزاره الطف ارباب الاماره
الحق والدین المخصوص بعنایات رب العالمین نظام الملک
محمد اعز الله انصاره حضرت القاهره و اعوان حضرت الباهره
از نقد رایج من فضه و اکواب ... حروف تا مالوف
بنده ملهوف شمس الدین طبسی ... مبلغ مذکور
... بن مسلم بحکم آیه
بیرون گشته ... شهر جمعه ثلثه عشر ... برکم

[illegible]

شاید واز باشکستگان راه نوردی نیاید شاه جواب دلپذیر استغفار استم و بهر نحو توانستم عذر خواستم

[illegible]

[illegible]

صفحهٔ حواشی آن محفل خلد شامل عرق جبین پاک کند که برگ تری چمن و عقیق

[illegible]

[illegible]

و آمیزش تلطف درین فن شریف نسخه بلطایف تربیت و نشاط رقت اسلوب و نمکینی الفاظ و [illegible]

[illegible]

[illegible]

واقعه نازکتر از برگ گل بدست من داد و بر خلاف نامهای [illegible] برابرون عرصه آن نگردیده و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوازت غیبت کبرا [illegible]
وطن تو مستغنی اعنی الامیر المعظم المؤید
الکرم مصداق الاقبال و الطف بعیار العدل والاحسان
ابو النصر طغان حسن الله تعالی احواله و افاض علی العالمین بره و نواله
و از انجا که قابلیت ذاتی و فطرت آن عالیجناب [illegible]
تعالی بالهام ربانی مفتاح دار الملک سخن [illegible]
دیگر آن تلاش [illegible]
بان نا بردند [illegible]
شغل آیت و [illegible]
طبعت ابداع تصویرات گوناگون کرده [illegible] صفحات صحیفه
بروی کار بنیاد ورده تا مصور قدرت بر صفحات [illegible]
هستی تصویر نقوش تکوین

[illegible]

و کیفیت [illegible]
اوقات جواهر الفاظ ما لامال
ادراهای عاشقانه او چون جلوه معشوق جانفزا
و طرحهای دلبستانه او چون ادای بت [illegible] اشعار
او دست انا الحق [illegible] و اثبات موصلانه [illegible]
کوئی را که جاذبه [illegible] ازریاحین الفاظ
آتش [illegible] شامه فرح [illegible] شبنم انفعال از جبین
بو ید الکل با کمال [illegible] الفاظ [illegible]
آورده و سرو بانهایت موزونی [illegible] این سخن آفرین
اطاعت بر پای داشته منشی این کلام را [illegible] الوحی
گویم روا است و کتابت این الهام [illegible] گردد
خوانم سزا است آیتی [illegible] و رای [illegible] بیت

[illegible]

نوراز [illegible]
ظفرخان که [illegible] علوی
و عالی که [illegible]
یا مجیب الدعوات
نوشته [illegible] منظور [illegible] اختیاری
مسجد اقصی و [illegible] مدارج کمالات
آنند با علی مراتب سعادت و اقصی [illegible]
رسیده اند نتیجه [illegible]
عالم بالا و [illegible]
و عنایت لم یزلی خلعت تقدس و تشریف
کرامت فرموده [illegible] صومعه نشینان عالم قدس
و خلوت گزینان عبادتخانه انس [illegible]
سعادت مشاهده انوار تجلیات [illegible]
دعوات یافته اند [illegible]

[illegible]

حمد اله [illegible] صلوات
و لطایف [illegible] نزول آیات [illegible]
[illegible]
صحایف آیات [illegible]
اوقات و حصول مقاصد [illegible]
دعوات موقوف [illegible]
مظهر [illegible]
متقرب از وصف جمال [illegible]
صاحب تاج [illegible] محمد مصطفی علیه [illegible]
سبحان الذی اسری [illegible]
آله فضل الصلوات [illegible]

[illegible]

[illegible]

رسید و چمن عاطفت [illegible] ملاطفت ما را [illegible] تام داد و دانای ضمایر آگاه

[illegible]

[illegible]

...لی زمانی بسیار نیست تا دیده برآمده و حجاب بزنا(؟) دلی تعلق ندارد همین مرتبه کار که با مان(؟)

[illegible]

[illegible]

و در ضمن آن محلا اشعار هر گونه حوادث که از جهت سلسلهٔ ایشان راه یافته بود رسید انواع

[illegible]

[illegible]

محمد سرو الله [illegible]
[illegible] حالت نموده که ایلچی [illegible]
ایلچی که بخدمت شاه [illegible]
آمده [illegible] مهمات [illegible]
[illegible] دولت فرود آورده اند [illegible]
جمع بوده [illegible]

[illegible]

بعو اندراجون [illegible]
بابرکت [illegible]
زرد و نموده ام [illegible]
رفته ام [illegible]
غیرت [illegible]
[illegible] استحقاق سلطنت [illegible]
که [illegible] کرده اند [illegible]
هیچ بادشاه [illegible]
[illegible] او لا خاطر سلطین [illegible]
من خوف [illegible]

[illegible]

بخلافت دنیای دون که میراث فرعون
و هامانست در می آورد زهی سعادت انکه
با تخت و تاج در پرستش حضرت صمد ثابت
و با وجود تکثیر فراغت لذات از خطوظ
آن دلگیر شاه طهماسب نور الله قبره که تمامی
اوقات صرف طاعات و عبادت کرده هرگز دل
سوی از خود مول نکرده و زبان جز در [illegible]
معاش ممنود این بر جمیع مخدرات پرده
عصمت و طهارت آن شاه جمجاه [illegible] صحبت
اوقات برین نوع می گذرانید و [illegible]
رنگ طعام مهیا میشد و نظر اشرف [illegible]
آنچه آنحضرت دست بآن آلوده میکردند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جلوه گاه طاوس سنبل وریحانش • دفتها ناچسا کشته نقوش • الا ان فی شعر اللحیة زینة [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن امر خطیر را موافق رضای خالق و پادشاه از پیش بردن بسی مشکل بل محال [illegible]

[illegible]

[illegible]

سالها در نوایب حوادث باقدام تحمل راه مصابرت سپرده بود و در تلاطم مصائب کوه حلم راز [illegible]

[illegible]

لمؤلفه [illegible]

[illegible] و نقش وفا مجوی که میسر نشود نگویم که رقم وفا در عهد ما محو شده حاشا که خود در کتب خامه [illegible]

[illegible]

[illegible]

در میکده قبلهٔ مهین شان ، صد برگه سر که بر جبین شان ، جوقی چون باد بر کشیده و زباد پراکنده

[illegible]

[illegible]

احکام و ضبط حدود دینی مقرر فرمود و کره ثانی را بامر ریاست و حکومت صوری نصب نمود و طایفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

و مدت این دوره دو الف و ده یک و نود و شش هزار سالست و در این دوره نیز اکثر اطوار و اوضاع

[illegible]

و در این دوره نقطه جهانیان از [illegible]

[illegible]

[illegible]

ودوزیر من کلمات شیخ التابعین از حضرت شیخ الاسلام ... خوش آید ان عین هوا باشد و هوا سند

[illegible]

این شرط لازم نیست بلکه همین که او را ... والکتاب بر و نازل شده او را رسول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و معمار انعایت خوب میدانست ملا جالی [illegible] او در فن معما است که امروز در عهد خود نظیر

[illegible]

[illegible]

دارند و اگر علماء شما ازین بیت [illegible] میم ملفوظ قصد کرده هر گاه برگ گل در [illegible]

[illegible]

[illegible]

طهارت کردم قول اول کوری بر سر گور [illegible] روزه بمنجور [illegible] رند و این مراد به عید ظهور انوار

[illegible]

[illegible]

[illegible] برای تذکره حسنات است و اگر دوبی پس آید [illegible] جلالی که محصلی از این تخلص [illegible] که او

[illegible]

[illegible]

مختلف النوع خارج از حد و شمار پدید بران درخت

آن تا بغداد و با لفضه هزار درهم شد و شاخه‌ای

[illegible]

[illegible]

نمود و دیوان او که مشهورست در مکه ثبت نمود

[illegible]

خوانده و جمعی را در سبعه خود گرفت و شیخ چند در خلوت کرد

[illegible]

علی حموی الاصل مصری المولد والمسکن المشهور بابن فارض

[illegible]

براه مرغان سبز فام شدم عرض بزرگ آمد و شیخ را

[illegible]

و دو درخت خسرو بطالع سعد نشانده

[illegible]

[illegible] بواسطه نبود [illegible] حقیقت
[illegible] را واسطه [illegible] و ندا و در میان امری
[illegible] واسطه صوت [illegible] الطور
وگاه [illegible] و نیابه [illegible]
[illegible] الامین و در [illegible]
[illegible] کلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت واقع شده و درین حال [illegible]
[illegible] نقل [illegible] حضرت [illegible] کردی
[illegible] از [illegible] وحی [illegible] داری [illegible] از
[illegible] بقول [illegible] وارین [illegible] حالت [illegible]

[illegible]

[illegible]

زبان قلم و قلم زبان محرم نیستند حقیقت وحی را جز پیغمبران
[illegible] وحی [illegible] این [illegible] ازین [illegible] طریق
[illegible] در [illegible] جبرئیل [illegible] السلام [illegible] بصورت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام غیب آورده که وحی [illegible] گونه
[illegible] تحقیقات [illegible] کلام
[illegible] شنیدن [illegible] بقول اصح [illegible] میان
[illegible] اولو العزم [illegible] است که [illegible] سفرا
[illegible] از خاصه [illegible] وحی خفی است [illegible]
[illegible] و وحی [illegible] گویند
[illegible] الهام [illegible] وحی خفی [illegible]
[illegible] خاصان [illegible] عام [illegible] و [illegible] نفس
الهام داود [illegible] بنفس [illegible] بایدش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] برده شد کانرا و روند کانرا تا بینند کان حال

[illegible]

[illegible] ایشان کار [illegible]

[illegible]

و امید منقطع کردن ... آنست که از منهج ما از کاری یا از آرزوی ... که برین طریق بردم تو مصیبتی

[illegible]

وجب واجب تعظیم و امر الهی از سوگند خوردن — غیبت مردان اسباب (بد) در حرکت آورد

احتراز کنید اگرچه براست بود با او (سوگند) خوردن — احتراز کنید از تعرض ایتام و عجایز و الله قیم

گمان نیکو (بعلما) برید از ارتکاب صغیره نکنید — عالم تلافی کند چه او جایز ندارد شکستگان

(دارد) زهد بود که از نفس خود خصت شوع — کردن در شب یکساعت با بیش خود را (بکتاب)

در کبیره باید و همان خذلان که تقرون — حق انداز (بدید) چه بود بود که شما را تنگنای این طسوف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درج یک بیس

بکالای فرش و متاع عدن ده

معدن ناد کهیم که یاری از ثنا [illegible]

ز هر خود نقاب [illegible] ده که [illegible]

باج استعداد [illegible]

[illegible]

ودماغ آشفته اند عالیه [illegible]

[illegible]

بی آشفته خیالی [illegible]

نمود آری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در تنگنای شناخت الفاظ از دست بیداد [illegible] دادخواهی میکنند بجهتم که درین خطه‌گاه جناب خاطر نازنین
سخن نگاه داشته از باطن معنی بواندیشم و بنا بر رعایت حفظ صورت خود نموده ملاحظهٔ جنب باطن
ارباب ظاهر کنم تا رسم سخن کلک گهرسلک خود که بانهٔ از نثر نثره بر ربع پروین کشیده است (نظم)
از لعل تاب برده در رعقد گوهر آب ۞ انصاف ده لآلی رنگین که دیده است ۞ بیتی قدر شاهد طبعم ظهیر واز
تمکین سرو قدر جای بلندی کشیده است ۞ این نو رسیده نوبرستان فیض قدس ۞ والا منش ز عالم بالا رسیده است
اکنون حرز خاتمهٔ این خجسته نامه پیش بین را اقرار دلو استعداد و خرد بالغ رسد را پیش دید دیده تا پیدا است
که نشکش پس آمده کان انصاف سند را گنج خانهٔ سخن پس افکنده کنند و از فیض ریاض این مجموعه که
بریاض فیض موسوم شده با آنکه از هجوم خیل خیال پریشان مسودهٔ اوراق مثل حیران سودا اند
و نمونهٔ تمام ارباب صفحات اصلاحات تعلیم گفت وگوی اطفال را سرمشق سخن نوپیدا لاجرم شاهد سخنم
که روی سخن در صاحبهٔ لالان دارد در بسط غط معنی دو اسپه رخ بر بساط انبساط نهاده زمین بیان فیض ضمیرم
که چهره اش چون خوان کریمان روکش دهان بار ضیافت عقول و حواس بر بساط اساس نهاده
تربیت دو مایده فرمود و دو از جمیع الوان خوان سخنوری دو مولودات تازی و دری هویدا است تمام نعم
خاص و انعام عام آماده نموده و گرسنه چشمان سخن را از عرب و عجم نداء کرم صلا درداده درگاه پیشطاق
دار الاحسان بیان چون محراب طاق ابروی خوبرویان گشاده (بیت) ای که چو من زینت و زین منی
نسخهٔ قرهٔ عین منی ۞ از سر کلک گهرافشان من ۞ در گهر کان تو و جان من ۞ باز زمن طرز نوی یافتی
همچو زبانم گروی یافتی ۞ خامهٔ من دست خوش کام تست ۞ ناطقه زنقش نگین نام تست ۞ نور ز تو شد طرح
بنای سخن ۞ خطبه بخوان نقد سخن سکه کن ۞ وی که چو من نام سخن می بری ۞ سود خود از مایهٔ من می بری
طفل خرد را سخن آموز کن ۞ ذائقه را چاشنی اندوز کن ۞ مایهٔ سخن اندوز که بهبود تست ۞ جمله قربانت سخن
سود تست ۞ از سخنم صرفهٔ جان میکنی ۞ سود رها کن که زیان میکنی ۞ تازه سخن از سخن تازه ام
یافته آوازه چو آوازه ام ۞ از سخنم تا بگرسی فرود ۞ آمده هر چند زکرسی فرود ۞ خامهٔ من چاشنی سخن در دهد
گر سخن ناطقه تن در دهد ۞ طره مشو از سخن آراستم ۞ مایدهٔ معنوی آراستم ۞ شکر که این مائده [illegible] است
روحانیان قوت روح آمد و قوت روان ۞ آنچه برین سفره آراسته است ۞ روح امینش [illegible] خواسته است
گر بپسندیش ترا نوش باد ۞ ورنه زیاد تو فراموش باد ۞ حالنامه میرزا باقر علوی

میرزا باقر علوی علیه ما علیه اعدا عدوه نفسه التی بین فخذیه در ریاضت نفس سرکش طریقه حقیقت را
حق میداند و در سبزی خرم گیاه هشیار ریش شجرهٔ نسبت اسرار نکو گفتار را [illegible] میداند در
ویرانی معمورهٔ باطن میکوشند که حفظ صورت ظاهر حجابت پردهٔ ناموس عفاف میدرد که جمال شاهد
کمال را نقاب بسته و جمال شاهد آن دل خوشت که [illegible] و با باطن خراب در صدر مصطبهٔ خرابات گشته
که کاملم گستاخانه در تنگنای روش اهل [illegible] حضرت لوط کاههای فراغ می نشد که شاهراه وصول بوصال
اهیت و لا ابالیانه در کوره بی توفیقی رو [illegible] ادبار نهاده که سر منزل اقبال و قبول همین سرشت است
[illegible]

[illegible]

[illegible]

همه ازرم که قله نشین قاف فلسفه نظر است با شعشعه آفتاب بال همایون فال پرتو سایه گستری بر ساحت
عرصه سخنوری افکنده گاهی از راه اتباع بدیع الزمان همدانی با بدایع رسائل و اختراع مقاله تصادیر
بدیعه می نگاشت و گاهی بطراز امام ابومحمد حریری در نقش طرازی حریر ملحم این فن و نگارپردازی
پرند معلم این علم علم یکتائی بر می افراشت و احیانا که از دست آشنائی غیر این یگانه تمیز و لی
استیداری خویش از زبانه تازی بسورت زمهریر سرد مهری خون گرمان زمان و دم سردی دلمردگان
دیولاخ کون و مکان ورق می سوخت داد سخنوری بلهجه دری داده باتش قاضی حمید الدین سوخته هنگامه
انشا مقامه گرم می ساخت و بتاب تاب سخن شاداب زبانه آتش اندوه که بنا یافی در آتشکده خاطر
گرم شعله کش بود فرو نشاندی و آینه دلی می شکست بچاشنی همت بلند و ذوق فطرت ارجمند سوگند
دانه لقسم لو تعلمون عظیم که هر بریکلک عدن سلک واسطه نژادم که مانند طوطیان هندوستان دستان
زن شاخچه باغچه حمد حدایت از دو استان طرازی و افسانه پردازی خوار روستان نی نیارست هر که
در تحقیق متشابهات قرآنی عنقا قاف تاویل دانی توانم بود چرا افتاده که مانند موسیچه زند خوانی کنم هر که
در رموز دانی اسرار منطق الطیر سلیمانی رطب اللسان مرغ زبانی باشم چه لازمست که از زرق منشور زبور
داود وی و دارم الکتاب حکمت لقمانی انتخاب فصل الخطاب و لب الصواب را مانند نقطه شک برکنار
کتاب بانده قضایای خطائی و قیاسات شعری بر گزینم هر که بکودکی قراءت سبق از صحیفه لوح محفوظ نموده
چون مقری راست گوی یعنی خروس عرش حافظ و ثبت باشم حیف باشد که مانند قمری که گو سرای درختان
چمن جلوه خانه سرو جان چشم بر چشم معشوق دروغ زن کردم بآیین عرب اگر تیغ خامه را از خشک مغزی
سودا خام برسر خرزی بصورت جریر سحر طراز و اعجاز قلم مسیح دم رسم بر دارم متنبی زنگی اندر گرفته
در نبوت سخن ایمان بمن آوردی و اگر چشمه خضر سخنم یعنی بحر اسود ظلمات دوات چون دریای
اخضر دم از طغیان نزدی از فیض سجعه سیار گفتار سحر کردارم که با عجارت وابی در مسلخه آبی مردن
گرده اند طوفان آبحیات کاینات را جان دادی امروز درین عرصه بسر بلندی سرخ خنگ قلم خورشید
رقمم لغت عرب یکه تاز معرکه سحر طرازی و علم میدان سرفرازیست و نشاء تازی بزبان دری سنان
کلک نیزه بازم که صلاء هل من مبارز بر عرب و عجم میزنم گرم عنان ترکتاز زبان لهجه پهلوی تنگی می دلیر بانم
تیغ زبانم چون زبان تیغ در معرکه پهلوانی سرخ رویست و ملاحت محاورات پارسیان از پهلوی شیرین زبانی
طوطی شکر شکن سخنم چرب پهلو تکلف برکران معرکه بیان در میانست هیک هیک گوی دولت و
چوگان خامه و صفحه میدان نامه گرم هنگامه ◦ هرکه دارد سر همپائی من گو پیش آی ◦ اگر ادیب خوارزمی
اندمی سپه آشتی در رزمگاه سخن بشرم حضور فن ادب نگاه سر افکنده پیش از من قدم نگذاشتی و علم مبارزت
نیفراشتی ◦ گیتی که در عرصه دعوای هنر ◦ پای بهنر بست از ایابی هنر ◦ اسب زنخ آینه جم منم ◦ همچو منی
گر بود آنهم منم ◦ گرچه سخن جادوی آفاقیست ◦ معجز دعوای من حاقیست ◦ صاحب اصحاب سخن و داور دین
سعید اسمعیل بن عباد اگر بلطافت فنون استعداد یافتی از استاد ابن عمید سپه بربری بدیع الزمان که
معجزه همدانی بود اگر بشرف همزبانی من رسیدی و اعجاز همزبانی من دیدی هر آینه بهمه دانیم پرستیدی
◦ یا نکر اگر باور نداری ◦ در روغی نیست ان برهان من ها ◦ عبد الحمید که فرید در خویش بود اگر خود را
بسایه حور شبه لو امجاد من رساندی در عرصه خالی شرای لمن الملک در نزدای و ملک الملوک دار الملک
سخنم خواندی استاد ابی الفضل ابن العمید که عمده الملک دار السلام بلغت اقلیم کلام بود اگر در دوره فضل
از آوازه فضایل من اموری عماد اعتماد بر مباهات منشات خویش نهادی و خطاب امیر عضد الدوله و مرد سخنوری
و عضد الله شریعت معنی گستری خطاب دادی اگر ابی اسحاق صابی هیکل جهانی آفتاب فضل و ارباب
ابواب مجموعه آدابم را براهین الیقین دیدی خشم از عبادت ماه و مهر پوشیدی و دامن از پرستاری کواکب

درچیدی

درچیدی و برهان تلاوت الا فلن حرز بان راندی و آیه انی وجهت وجهی خواندی امام الائمه
لغت ادیب فاراب اگر تفیض مطالعه اسرار مجمع البحرین لغت تازی و دری من شستی حب وادی
دست از دیوان اللغه خویش داشتی و غرق عرق خجالت گشته دفتر ناموس گزاف قاموس
انصاف شستی ذوالریاستین قلم دو زبانم که خاکش کحول ذو القلمین برابرست نعمت عار شکست
زبانی برلسان حسان فرهنگ باقل بیانی بر زبان سحبان بسته و ذو البیانین لسان جادو بیانم
بمعجز طرازی انشای دری و تازی سخن بر دهان زبان آور ذو اللسانین منطقی شکسته فی الواقع مرا که
روشناس سواد اعظم شهر تمر از اعجازی روستا پرورد کرج ابی دلف کدام پایه قدر و چه مایه شرف افزاید
من که ترتیب دیده کنار مربی یونان فضیلت و فیض پرورده مبداء فیاض بحر ایراق معرفتم از سم آوازی
طوطی [illegible]

مانند لعل بدخشانی باز رنگ در خاک قفون خفته تفرج این تماشاکده نظر باز را از تازگی گلهای جان
بی نیاز دارد و گلبانگ آوازهٔ این گلزار جاوید بهار گل را مانند بلبل سرگرم آهنگ سوز و گداز آیینه
صفحاتش مانند صفحات آیینه در حفظ خاطر صورت کار با رعایت جانب معنی یکرو گردیده و با ستاوی تصاویر
خاطر بدرستی در محکمهٔ انصاف دعوی برجحان صورت و معنی را کار یکسو شده اگر زبان خامه اش در
شمار موی سخنش مانند قلم بتصویر صد زبان بر خویشتن بندد هر مویی اداء حق ثنا ناکرده زبانش موبرآرد و اگر
مشاطهٔ کلک و دست شانه زبان را که یک سر دارد هزار سودا در آرایش پرچیم طلارات به ادا اوصافش
بافنده زبان شانه موی شگاف گند چون آیینه روشنست که از کوچه راه سر درست برون نیاز دزد بوصف
این صنمخانهٔ معنوی کلک پر کنده سلک بدستیاری خیالات الوان و مقالات گوناگون بر بندد ساده
خاطر چه نقش طراز دو قلم موی اندیشه چون موی قلم خطاب نبشته جز حرف پریشان کدام نگار بر دارد
لاجرم خامهٔ اعجاز طراز را چهره پرداز شاهد ایجاز ساخته طبع فنون کار نقش فرنگار صورت اختصار
پرداخته بتصویر این دو سه بیت شاهد نامه را چهره افروز سودا و خامهٔ گرم هنگامه را خام سوز مشکر و اند
تعالی الله چه خرم بوستانیست • چه گویم بهشت جاودانیست • نگارستان چین از خط و تصویر
بتوصیفش قلم عاجز ز تقریر • چو خط قطعه اش خوشتر نوشته • خطوط سر نوشت از سر نوشته
نظر چون خط خطش همخانه گردد • نگاه آشنا بیگانه گردد • بود صورت چو معنی دلنشینش • خطا گفتم نگارستان صورت
چینش • ورو پرداخته از خامهٔ مو • مصور صفحهای اشعار او • کشیده نغمه با گل تا بلبل • معانی بلبله با صورت
بلبل • همه مردم نشین چون خانهٔ چشم • خردمندان از او دیوانه چشم • جز معنی صورتش نتوان دهان بست
ازین بهتر بیان صورت توان بست • ز چشمش غمزه با نظاره در جنگ • زبانی مانده بهت ان نقش
از نیرنگ خطبه که بدست خود قلمی فرمود یگانه ایزد سخن آفرین و برآرندهٔ چرخ برین را که از زبان
نام آفرین خوانی برم و بچه روزراه سپاس رانی سپرم که خامهٔ شکسته نگار من هیچ کاره را که خار خود را
روستای زواره ام روشناس سواد اعظم شهرت کرد و بند زنگاشته نیز نامهٔ من گمنام را که بیگانهٔ شهرستان
اقبال قبول و پای بستهٔ بی کسی چه خمول است شاه روی استفاضه مبداء فیاض و فال بروسفیدی بیاض
اصحاب سواد و مجموعهٔ اهل استعداد ساخت • نامه کی گنج ثنایش کجا • خامه و توصیف عطایش کجا
این بچه یارا سخن سره کند • وان بچه روز روی بسط کند • برگزیده حضرت آفریدگار و سر دم دیدهٔ لولی
لما لعفا رسول مختار زوال ستوده کردار او را خاصه خداوند ذوالفقار که فقرهٔ بر جستهٔ انشاء روزگار و واسطهٔ
العقد مرسلهٔ نعت و جهارت آبروی چه معنی و میانجی کدام بیان نعت گزار مناقب نگار گردم
که ببرکت اقتباس سخن اعجاز اساس و یمن انعکاس صور معانی کلام وحی نظام عترت پاکیزه فطرتش
هر طرف از دفتین مجموعهٔ منشآتم شرف قستان خورشید و انرو مطالع نجوم تا بدست صلوات الرحمن علیه
و علیهم نجوم الیقین و الهام نجوم سماء الدین لاسیما حجة الله علی الحقیقة و عروة الوثقه صاحب الزمان و هادی
از زمین • خاتمه فاتحه عزتش • جزء جبر علل فطرتش • نور زمین قطب زمان • مرکز منطقه آسمان
چون ابنای زمان که مانند اخوان کنعانی در رشت مهری خلف الصدق آبای آسمانی و در سر خودخواهی
بدست شاه پیر دایهٔ سیاه پستان نامهربانی از دست ناپاکی همت و سعت ناپاکی فطرت در رشته
جوهریان عدن و جار بازار بحرین حمّن جزع یمن بل خشک بره معدن برگزیده اند و از گلکشت
گلزار جاوید بهار آسمان جیب و کنار اختیار نگار نیاشته و از تفرج چارچمن گلشن راز چشم فراز
و دست تخیرای و من دراز کرده از گلچینی دامن درچیده اند لاجرم از ترجمان رموز حال و قال
و پرده دار اسرار جلال و جمال محمد ملقب بجلال نعت الله عن عثرات مزالق المقال که شاهدان سلیه
برورد پرده سرای کمال که جمال با نقاب نموده اند از در و نمیگیرند و سر پوشیدگان خلوتکدهٔ اسرار عقل
جبال که وصال جنابشان هیچ خاطری را در غداده چهره از و نمی پوشند بلابه شکایش در زحمات اینمعنی
نموده که قلم هانی رقم را چهره گشای شاهد اثبات کند و خامهٔ اعجاز طراز را در انشاء اخبار نیرنگ
نگارش سازد لامحاله بزبان حال خاطر دانش نگار حکمت علمی بکار برده عنقای نظر در آهنگ بلند

هرچند انگشت به لبان ملبتان زدی از بیم سروم بر پا وردی و نیم در گلو شکستی در ایام عفاف ایامش
مستوری غنچه از دردی مجاوری بود و مخموری نرگس از وجنای پاکی و دور انجمنی گرفت خلقش
چهره افروختی خودنمائی گل سوری از کمال سلامت باطن و سادگی خاصیت بر فحوی بهار لطفش
گلخن گلشنی و شوره چمنی گردی و خار گلی و خضرای دمن سمنی موقوف یکی از یکاران تمیز قهرش گر
نمونه غضب ایزدی بود اجل و کمینه از مایه داران گنج خانه استغنا برکت احسان بنیان کفش گر
مظهر رحمت الهی بود امل ٭ آن سرور سروران عالم مهتر خلف ٭ نژاد آدم چون قرصه آفتاب الدهر
بگرفت جهان به تیغ نکیر بر زعامت او ٭ زبس قرافت حیت آمده خلعت خلافت ٭ زان رحل اقامت
از جهان برد ٭ کین مرحله اش نبود در خورد ٭ و هو السلطان العظیم والخاقان الفخیم ملک الملک فقین
الذی فی رفعته رقبة الثقلین مدحه الزمان بهذین اری الاقالیم قد القت مقالدها الیه مستلقیات
ای القارف من شعها منه بابعة امر و نهی و تثلیث و امضا والناکس اعلام الخلاف والشاق والنفاق
من ابراهل الکفر والنفاق الجامع الکمالات النفس والمرتقی بصطانه الی حظیرة القدس المطهر وجه الارض
عن الاجارس العامل ملحق الفتح بن الناس ابو المظفر سلطان السلاطین و خاقان الخواقین
شاه عباس الصفوی الله حلل رضوانه واسکنه وسط جنانه اللهم کما وفقته فی قمع دواعی الفساد بهیبته
الروعه و قطع علایق العناد باوامره الصادعة حتی بلغت دولته عنان السماء و منقطع الفضاء و اقطار
بالارض والکنه مهاد ارجاء الدنیا و اطرافها و صار تراکاه لغسرین شه کین و صاد النسرین فی الفلکین
و تروح الحکمه قرن الزمان و تطامن لعذبه المرزبان و رفع وهی الملک نقد رمه الساطع بعد ان تشعشع
الحرف علی الراقع و اتی بالبرهان القاطع و جاء بفصل الخطاب و خاطبه الدهر بهذا الخطاب زاب
ملوک العصر طاکانهم تفاریق حسبان و انت قد لکانکه ملک انزله فی اعلا علیین و احشره مع من یتولاه
من آبائه الائمة الطاهرین صلوات الرحمن علیهم اجمعین آمین خطابه مرقع جهان جهان آفرین جها
آفرینی راکه بصورتگر کلک تقدیرش از مرقع اختران سپهر تبدبیب تیغ سیاهی ماه و شمسه زرین مهر کار
نامه نگارین بر طاق بلند چرخ برین نهاده و خامه کوتاه زبان ما تملک حسنستان جهان امکان را دسترس
انتخاب فصل الخطاب از مجموعه تصویر کون و مکان یعنی کنز الادب الکتاب داده و عالمی ورد دعنوان
صحیفه وجود را که بر دستی قلم ابداع بر لوح اختراع صورتی ها نشد او صورت بسته و صفحه هستی را نقشی
بران در سیتی نبسته گرامی را که بصورت مناقب آل والا مناصبش خاصه صورت هیولانی فطرت معنی تصویر
عالم صورت یعنی علی مرتضی شاه صورت و معنی که نقشبند زمین و زمان در کارگاه امکان نقشی چون او
نزبان بر کار نداده و نگاری به پرگاری او بروی کار نیاورده نخاطر تواند آورد مراج خدا که عدد فضایل
عترت پاکیزه فطرتش که آخرین نقش مصور نوع عالم انسانی و روی کار ادبای امکانند سیما صاحب زمن
و زمان که متاع پس درست دکان کون و مکانست صورتی بر لوح زبان توانم نگاشت صلوات الله و سلامه
علیه و علیهم و من توسل بهم و توصل الیهم   این نگارستان صور نو آیین که آب روی بهارستان
معانی رنگین ریخته و خون نگارخانه چین بخاک بر امیخته نی نی غلط گفتم در راه خطا رفتم سر لوح چهره
چون آینه صبح نور صفا پیراسته و صفحه رخساره مانند صحیفه منشاتم بزیور ضیا آراسته بطاقشه زرد رنگ
لوح ساده ایوان نقاشان خطا در برابر رواق مصوران چین روی بروی مراة الصور عالم بالا علم
برابری افراشته نقوش انتخابی بر واشته بنام ایزد نگارشش سراوحش کجنب مرقع مشرق و بیوند
رقعه خورشید مانند و بصویر شمسه نه هیبتش در شکفته روی بطلوع صبح امید بوصل مرقطوع نقشش چون
سکه در سب سغز نا درست نشسته و بوصال شاه هر تصویری آرزوی مراد دلش بر درجه قبول صورت
بسته آب در رنگ جواهر فرنگ از شرم آب و تابش چون آب و آتش در نهانخانه سنگ رو نهفته
و نقش و نگار صحف انگلیون از تاب خودنمائی تصویرش در آب و عرق تشویر نشسته و از تنگ مانی

مانند لعل بدخشانی از رشک در خاک تفوق خفته تفرج این تماشاکده نظر بازان را از تماشای گلزار جان
بی نیاز دارد و غلغله آوازه این گلزار جاوید بهار گل را مانند بلبل سرگرم آهنگ سوز و گداز آیینه
صفحاتش مانند صفحات آینه در حفظ خاطر صورت کاربار عایت جانب معنی بیکر و گرده دیباشناوی تصاویر
خاطر پذیرش در محکمه انصاف دعوی بر جهان صورت و معنی را کاربکی شده اگر زبان خامه ارشاد در
شمار مسحش مانند قلم تصویر صد زبان بر خویش بندد سر موئی اداء حق ثنا ناکرده ز نکتش مو برآرد و اگر
مشاطه کلک وصف شانه زبان را که یک سر دارد و هزار سودا در آرایش پیچ و خم دلارایش ادا را و صافش
بافند زبان شانه موی شکاف گند چون آینه روشنست که از کوچه راه سر درست بیرون نیارد ذرد ز دیو ضیف
این صنمخانه معنوی کلک پرکنده سلک بدستیاری خیالات الوان و مقالات گوناگون بر برند ساده

و سی موزه اصفهان و ازوره اقامت ورا و کجیه قریب بسی سال با کمال جلالت شان و والائی مکان بتعلیم حکمت و مباحثه

مرضی و انشاء نظم و نثر روزگار گذرانیده و در عرض این ایام زیادت از سی هزار بیت کما بیش
در رشته نظم کشیده و چون سن شریفش بهفتاد و اند سال رسید در پنجم ماه رمضان هزار و سی و هفت
ندای حی الی السبیل منادی رحیل را لبیک اجابت گفته بجوار رحمت ایزدی شتافت و کالبد
محفوف برحمت و جسد محلی بمغفرتش بکربلای معلی منقول شد و سخن سنجان نهد در معنی سرشته
و تاریخ وفاتش اشعار رایقه در سلک نظم کشیدند و این ضعیف در تاریخ آن یگانه گوهر صدف
قدر و شرف بل بحر لا ینزف منکوبه خورشید اوج فضل شفائی که آفتاب • از شرم رای انورش
اندر حجاب شد • از سیل خیز حادثه ناگزیر مرگ • بنیاد وقفر زندگیش چون خراب شد • در خواب
دیدمش بی تاریخ فوت او • چشمم چو در خلال تفکر بخواب شد • گفتا چرا تفکر فرو رفته بگو • خورشید اوج
حکمتم اندر نقاب شد • اللهم احشره فی زمرة حواری الائمة الطاهرین و اوطنه فی اعلا علیین و اسقه
من ما معین و ذوقه بحور العین از جمله کمالات نفسانیش که بدان از اهل روزگار ممتاز بود آنکه در مدت
عمر با آنکه همت قطب رحای اعتبار و مرکز دوار اکابر روزگار بود دامن همتش آلوده گرد عطا هیچ
مخلوق نشد و فی بیارش پنجه ابنار خرمهر گاه بی نیاز نگشود و بر گنج ستایش واجب تعالی و نعت
رسول خدا و منقبت ائمه هدی مدح کسی نگفت مگر از روی احیا سنت اکابر سلف و بر روی آستانه
با صنین و او احق بنعت سلاطین در احیا وین عنوان دفاتر مثنویاتش مسوشح و مزین گشته با اسم
سامی و نام نامی خاقان سعید صاحبقران مرحوم عرش آشیان پادشاهی والاجاه که شرح رشحی از کمال
کمالش ذکر دقیقی از جلالتش و بسط قلیلی از جزیل فضایل و فضائلش فوق طاقت ادیب
و قدرت شاعر اریب است و لیکن بحکم فقیره و دقیقه من جلیله ازین نخله تمری و از امور غیر متناهیه بذکر
امری قناعت کنم چه میگویم بیش از فضایلش آنکه پادشاهی بود طوق گردن آزادان کمند بندگیش بل
آزادگان در کمند بندگیش بیرون زکری که از رایق عمر در عیان امرکه آفتاب دولتش تابنده دولت آفتاب از
خراسان هوای کشورگیری بر افراشت تا انجام کار بیچ گردنکشی بمعارضه روی نکه با بداد خورشید آسا
سر بفرق چرخ و چهره اقبال بفروخت که شبانگاه بکون رنگشت • بیچ شیر پنجه پنجه در پنجه اقبالش نکرد
که در آخر کار از غایت او بار نشیب قهد ار بر زمین عجز و انکسار نماند و الا کفی که ال و تقای آفتاب لیاقت
جانشینی طغرای توقیع و قیعش نیست مگر از آب حیف و دریغ قاهر که از غایت سطوتش مهر از رگ
بداد از روی سهو بعقد سر عدوی ور تیغ کین بکشیدی جانستان زینهار خواهان شمشیر امان در گردن افکندی
یعنی آهنگ سر و آهنگ تیغ تا بیز نمته سیاستش کی ناخن شیر گشته بشیر از سنه از رگ آتشی از
سیر گشته بپشتگرمی شتایش حراستش باز بزرگ نیروی است که چنگل باز بر باز عصفور کشیدی و چکاو
در کاو سینه شنغار چالاک طرح آشیانه فگندی در نگ لاله رگیتی از کمال امن و امان زمانش خونریز کمان
خونریز خوبان کین بیار سستی بشد و ما از رحم چمن نعیر سوسن سنان نتوانست نمود بمحض آنکه برگ
بید را خنجر نسبتی است بدین هنوز از بیم سیاستش بامنده عرعر بر خویشتن می لرزد و بجرم آنکه گنده بانتیغ
مانست هنوز از سهم سیاز بشا پوست می افکند و بدان جنایت که سرو نوان در حضور نامحرمان بوستان
ساق نمایان نموده هنوز ارغوان از خوف خون شکوفه میگند و ازین او که سیب سیمین ذقن در نظر سوخ
چشمان چمن چهره افروخته از نهیب آسیب آبی رخساره بیابانی کرده و بدین گناه که چنار ساعد بلور کرد از
برهنه نموده صنوبر چالاک در عین طالما یک قلق و گرم رقص اضطرابست در زمن عفت لازم عصمت
عهدش صهبا با وجود با بزری منشا شیفه بنیا رست گشت و در بوستان زمانش خار بن تیره روزی
و خذلان سیاهکاران بسبز نتوانست شد از نهیب رباش نهیبش غمزه نیکوان ممنوع از غارت
دل و دین و باده منزول از تاراج هوش و بالجبت امان حریم عدلش آهوی حرم از خیال امن در
خواب خرگوش بعهد احتساب عهدش اوتار عود ما شندنی ناله در رگ ریبی در دیده عدم مضطرب

بزرگواری بیت ولیکن امید میدارم که حکیم مرا از اکابر یونان بهجا سرافراز و ممتاز سازد والا در انجمن
حکما یعنی و عجز افسانه گردد و بدین تشکرانه هدیه بزرگ فرستاده بود و مالی خطیر در بر گرفت حکیم ازین
معنی سرباز زده جواب باز داد که مگر نشنیده که شغالی بشیر پیام داد که اگر از من ملک السباع است که
بمبارزت من بیرون آید و اگرنه در حلقه دد و دام بجبن و ترسناکی بدنام گردد شیر در جواب گفت که
سرزنش سباع و در مرتبت من گواراتر است از آلایش شارب و دم بقذارت دم مانند تو فرومایه و خون
چو تو بدگوهری و این مثل بدان زدم تا بدانی که مرا بغیر اهل یونان بعجز و تقصیر از آن خوشتر آید
که زبان قلم بهجا تو بیالایم و بهمین حدمت حکیم تجاوز الله عن عثرات لسانه و ازله عن جناته همت این
شیوه ستوده را بستهاد خاطر کرده بود و اینمعنی را کار می بست و زبان بهجای کسی نمیگشود و لیکن
همتی پست باده سفاهت و خراب شراب حماقت از نا اهلان زمان که سردی دم بی ادبی شان
صرصر چراغ آزرم و شرارت نفوس دنیه شان خرمن نفس زکیه حیا و شرمست از روی قصد اکتساب
شهرت و آهنگ دریافت رستگاری از اسفل السافلین خواری خمول و گمنامی چون درین باب جد را
از حد می بردند و از عربده بد مستی ابهی و جنون کون خری عرض خود را عرض سهام ملام انام میکردند
و از ریش کاوی نسبت خویشتن را بر جایی نادک افسوس نابس دانا جگاه خدنگ ترخنده خاص و عام
می نمودند لاجرم فتوت لازم مروتش اقتضای حرمان ایشان نمیکرد والا بی نیازی آن والا جناب
از دستگاه سخن بدان کردن بیداد بهانه گفت و گویا فتن نهایت هویداست و شاهد صدق این مدعی و گواه
بر استیفای این دعوی چند قطعه است که در عذر هجا فرموده اند از جمله قطعه که این یک دو بیت از انجمله
است ؎ سوگند میخورم بخدائی که عقل را * در کبریای حضرت او هست اشتباه * آن علت العلل که ز توحید
ذاتیش * هر ذره بر یگانگی او هست صد گواه * کز ناخن تلافی خاطر نخسته ام * تا زخمها نخورده ام از خصم
کینه خواه * و نیز درین باب فرموده اند * داغند ز من در جنت آباد صفاهان * خونی جگر اغیار اسیر
دمی چند * ور کینه بی ماحصلی مانده ز قلبی * بی سکه خراب طبیعت درمی چند * از برق دمی کلام
وفا باز کشیده * بنهاده بهم راهی الفت قدمی چند * جمعیت این قوم شود لیست خیالی * معلوم چه
موجود شود از عدمی چند * شد حاشیه الجلسم رغبت ز ایشان * از طاق دل کعبه فکندم صنمی چند
گفتم که بالماس مکافات زنم قط * از بوقلمون طبعی ایشان قلمی چند * نگذاشت خفی صحبت دیرین
که تها نگیرد * آشفته نمودی سر زلف رقمی چند * بی منصبی درپی نشتر اصلاح * شاید که بخود در
بکشاید درمی چند * و قطعه ردیف توبه نیز درین باب فرموده * اللهم اغفر له عثرات لسانه و سقطاته
و ما فرط فیه من فرطات جنانه و هفواته و تجاوز عما حبط فیه من الخطا و لا تؤاخذه بما نسی او اخطا و قوم
بکشف الغطا و اجعل بالقائک نفیک و اهل بیت صلواتک علیه و علیهم فرطا آمدم بر سر شرح برخی
از احوال فرخنده مآلش از مبدا تحصیل تا هنگام رحیل بر نمط اجمال نه باسلوب تفصیل احترازا عن
التطویل و اختتام بذکر خاقان اعلا الله مقامه لیکون المسک ختامه اما مبدا تحصیلش در خدمت
والد بزرگوار خود امام الاطبا حکیم خواجه ملا بوده که از اعیان فضلا و اکابر حکما دار الایمان صفاهان بوده
علم طب و طرفی از فقه و همچنین طب روحانی یعنی علم ادب که فلسفه عبارت از وی در آموخته و کلام و
در یونانکده شیراز در خدمت رئیس الفضلا و ملک الحکما و سید العلما سلطان السادات معلم البشر
والعقل الحادی عشر شاه تقی الدین محمد نسابه شیرازی قدس الله رمسه و اماط عن کسوف الخذلان
بسمت تحصیل کرده بعد از آن سفر خراسان نموده و چندی در تاسیع الجنات هرات بسر برده و دوم مرتبه
سفر طبرستان دار المرز کرده کرت اول بقصد سیر و تفرج و ثانیا حسب الحکم پادشاه وقت پس از آن
در دار السلطنه صفاهان که مولد و مسقط الراس وی بود رحل درنگ و عصای اقامت افکنده و نعل رحیل
و سموزه اسفار از دوش اقامت فرو ریخته قریب سی سال با کمال جلالت شان و والائی مکان بتعلیم حکمت و معالجه

مرضی

مرضی و انشاء نظم و نثر روزگار گذرانیده و در عرض این ایام زیاده از سی هزار بیت کمابیش
در رشته نظم کشیده و چون سن شریفش بهفتاد و اند سال رسید در پنجم ماه رمضان هزار و بیست و هفت
ندای حی الی سبیل منادی رحیل را لبیک اجابت گفته بجوار رحمت ایزدی شتافت و کالبد
محفوف برحمت و جسد محلی بمغفرتش بکربلای معلی منقول شد و سخن سنجان عهد در معنی مرثیه
و تاریخ وفاتش اشعار رایقه در سلک نظم کشیدند و این ضعیف در تاریخ آن یگانه گوهر صدف
قدر و شرف بل بحر لا یعرف میگوید ؎ خورشید اوج فضل شفائی که آفتاب * از شرم رای انورش
اندر حجاب شد * از سیل خیز حادثه ناگزیر مرگ * بنیاد و قصر زندگیش چون خراب شد * در خواب
دیدمش پی تاریخ فوت او * چشمم چو در خلال تفکر بخواب شد * گفتا چرا تفکر فرو رفته بگو * خورشید اوج
حکمت اندر نقاب شد * اللهم احشره فی زمرة حواری الائمة الطاهرین و اوطنه فی اعلا علیین و اسقه

عاشر روشنائی بمعجزه بیان سخن در دهان اطفال سخن نهاده و بسحر کاری تالیف حروف و ترتیب
کلمات منت بر جان ابی جاودانه نهاده حاشیه که طبانچه موجه بحر فطرتش بر کران افکنده عروض را
شاهین میزان بحور رشاید و تراشه خامه عنبرین شماره اش جعد عارض حور ادیس شاعر یونانی تا از
بیاض نسخه اشعارش سواد بر گرفت سواد نهادش روشن نشد و انوری خاوری و خاقانی شروانی

تا الف

تا الف با تا خوان دیوانش نکشتند زبانشان بسخن نگشت اگر سواد اشعار ابدارش را الم ظلمات
ابحیات معنیست بنفشه زار جویبار ضمیر و سنبلستان بوستان خاطر گویم هنوز نه بجاست و اگر نشاید ان حروم
کلامش را که وحشی غزالان نجد بلاغت و گوزن تشنگان حی فصاحت تنگ چشمان خلخ بیان
و ختن سخن و ترکان طراز راز و خطای معنی خطاب دهم هم خطاست آری کواعب ریاض عدل
فقرات بیاض سخنش قاصرات الطرف قصور جنانند و خیرات حسان جنة الرضوان دیوانش لم
یطمثهن انس قبله و لا جان چه سایه همایون همای همت آزاده اش بر زاده طبع استخوان پوسیدگان
نیفتاده و دیده استغاده جز بر خزانه عقل فعال نکشاده بلی بی اغراق میگویم ساحلی نمیکنم زیبا کاری
در کشور سخن من از کار معزولست تکلف بر کران سخن در میانست درش هدیست و کالاش فتنه
اگرچه سخن را روی در حسبلانست اول سخن با تو بیت و لیکن بگوری چشم در عمر الف با جز دیده عیب
بینی فرو بند و چشم انصاف و ستار کزینی بکشا و اگر میزان نکته سنجی و معیار اشعار نداری نه هنگ نقاد
و صراف در سنه بازار معنی طرازی و دکان سخن شناسی کشوده از روی بهار ستان و اکر استحقاق صاع
ستاشا معنی داری برکات سخن حساب کن و نظر که دیوان معنی بنیانش نام خداجهان شاهان و نمایان
آمد که در شایستگی نقاوه دفتیش پایه شاهان دانش نرود و در عمالیش همه تنها بیش پاینده آبینه جلب
رونمای یوسفان مصر معنیش شایه زهن سنج در گزین بیت القصیده اش حیران و اقسام کلامش شاهد
تنک بر دیگر نازان متغزلاتش طلسم دوستی و رقیه محبت دعوده حمایل ارباب عشق و مودت اشاراتش
عشق و جنون همه درد آمیز و شور انگیز و حکایات محاسن معشوق همه دلخواه و دلاویز قصایدش
گنجینه حقایق و معارف و خزینه رموز عاشق عارف سلوان اصحاب ذوق و وجدان و وسیله نجات
ارباب عرفان هر جنی آویزه گوش ایام و هر سد گردن انام و درة التاج خسروان و یتیمه دهر و تمیمه عالم
و شهر شاهد طراوت ادا و رقت معنا دلیستی مثنویاتش مشرب عذب تحقیق و زاد سلوک طریق
توفیق تمکان حقیقتش شرعی اصحاب شریعت و جاده ارباب حقیقت نسخه مختش مسلک سالکان
طریقت مجمع البحرینش منبع عیون علم و معرفت و دیده بیدارش جام گیتی نمای جم فطرت
هر بیت از مواعظش مفرغه نفس بد لجام و حکمه طبع دیر رام هر چار مصراع از رباعیاتش کوکب دری
فاخره در جستگی و نمایانی مصراع آخر هر بیت از مرکباتش که بسایط عالم ماده اند جواهر عالم مجردات
شاید و ارکان چهارگانه مربعاتش که چار آخشیج عالم عناصر شمرند مانند اربعه متناسبه در استنباط دقائق
حقایق قانون محاسبه بند ترجیعاتش را خواص ترجیع صوت مطرب و هر بیت از مقطعاتش به سبکی
درست منوب از جمله دیوان بجاکه از غایت استحقاق مهجور بجاست گوئی حقیقت در جامه
باطل جلوه گر آمده و جدیت بصورت هزل برآمده از غایت ملاحت و حلاوت معنی شور و شیرینی
در جهان افکنده و از نهایت چربی نکته و شیرینی ترانه اش گوش هوش همگنان را بروغن افتاده طراوت
معانیش آب از روی قوافی برده و لطافت الفاظش ناموس گوکب شعری شکسته اگرچه هجا نمک سخنست
هاجی وی نرخ افزای کالای عدن و غیرت عقیق یمن در زنگ مشک ختنست حق شاهد است در راستی
آنگاه که چنانچه ستایش اکابر زمان زینت دیوان بل دیوان نمک میدانست و این روضه مدیح
و مدح خطابر زبان بر زبان قلم صاحب رقمش نرفت و همچنین تا جنتیار بهجای هجای کسی نیز راست نبود
بلکه عوانان زمان خود بجهت تکفیل شرف طرف نسبت وی شدن بهزار خشیک لی ادبی و بیباکی
با حفاظی وی را بر گفتن یک بیت هجا باعث می آمدند در خلال احوال یونانیان خوانده باشی که اومیرس
شاعر که هم از حکمای یونان بود از غایت جلالت و رفعت مکان هرچ ابنای زمان نگفتی وقتی یکی از اعاظم ارد سای
یونان بوی نوشت که اندر کانی حکیم جاودانی باد هر چند میدانم که چون منی را استعداد مدیح چون تو

کم رغبتی خواستگار در جوانی پیر گردیده و تاجر کالای این فن از جوشش کساد بازار خواهش خریدار
بر تجارت پیر شده و بالجمله هر چند از جوش بینی کم‌نجی بیدن ژرف دریای نی بایاب در مضیق
ساحت حباب سراب یعنی فضایل و مزایای آن یگانه گوهر بحرین صورت و معنی در حوصلهٔ تنگ
حرف نگنجد و تنگنای فضای صفحه اشکال ضلال دانی و غایت جنون جهل در کتابت
و پیکر امید ابتیاع متاع کنعانی بکالای کلاوه رسمیت پاستانی و آرزوی گلگشت جویبار مینو
با کمال سیاهکاری و تیره روزی آشفته امروزی و با همین التماس مرتب این دیوان اعنی
فرید اقران و شیرازه دیوان جان علی بند شاه جمله هنر سیاح بحر و بر نظم و نثر سباح محیط معانی
شیخ محمد صفهانی که از حواریان حضرت حکیم بود بحد تواتر رسید بنابرین چون از انصاف و خود شناسی
اذن محوی یافتم در هر مطلب شتافتم یک از هزار بل جزوی از کل فضایلش الکه حکیمی بود خداوند
ارای لازم صواب و صاحب فصل خطاب دبستان هوشمندی و فرهنگیار پیش هزار ارسطو و افلاطون
خلیفه کتاب فیلسوفی کلدانیا نژاد ادب آموز دیونانیا نژاد معلم رموز سینه‌اش گنجینه اسرار حکم آلهی و
خزینه رموز آفاقی و انفسی کمای طبیعتش قسطاس طبیعی و مقیاس هندسی و ریاضی اشکال اقلیدسی
بهنیم برهانش منحل و هر پرکلک در سلکش حل ما لاینحل ذهن رصد بندش مجسطی گشای باطن صافیش
مرآة حق نمای در نظر رای صواب یابش که اصطرلاب رموز لاهوتی بود دقایق درج و دقایق اصطرلابی
نسج عنکبوتی دهنش گره گمان گشاده سر رصد جان گشاده نظاره جان بر فلک و اما در
خرد نکته نگر برهانی و هندسی مقالش افلاطون و ارسطو عیالش طبیبی که اسمهای قانون و شفا
در حوالیت صیادله شفا خانه‌اش کاغذ دوای و دفاتر نسخهای با بیان ورگی لی نه تلامذه‌اش آونه
توتیا سیاه‌اش در نبض کیری جانشین دم مسیحا و قلم اعجاز رقمش در اظهار آیات بینات حکمت
نمودار عصای موسی سواد نسخ معالیش نسخ آیات محکمات صحف طب اعلینوسی و بقراطی
کرده و نسخ مصنفات حکمیه‌اش بتبین رموز متشابه فلسفه فیثاغوری و سقراطی نموده بای دکانیان
دار الشفا علاجش کالای شفا و جانداری صحت بهیج نبسته میفروختند و الم بسلم برجود منجر بودند
در عهد جناب حکمتش من درس جا پربازار صحت دکان طبابت کشودی و زنگ لک مجره‌اش
زنگ کلف از رخسارهٔ ماه زدودی نسخه مداوتش که گوئی هزار سحر سامری بل معجزهٔ عیسوی در هر نسخش
مطوی بود بجادوگری از نهاد سامری بردی منشیی که سواد بید مداد مسوده منشآتش که صبح دوم بران
رو سفید است بیاض ار صدقه سحر گستردی شاعری فقرات مرسله شعر شعری نژادش که عقد پروین
و قلادهٔ دردین شاید چون در نهای سبحه زیبا دشمرده و گنبد پرتو خورشید رایش جرم خورشید ما نشده
چراغ شبستان مفلس دلمرده عالی فطرتی که سر انگشت دقتش موی شکافتی و بنان فطرتش سر پنجه
خورشید تافتی نوک ناوک اندیشه‌اش درع آسمان شکاف و با بار که خیالاتش لاف رسالت
از اشارات خوبان کراف از آبشخور ناخن تیر تمرش کمر آب حدت ترکیب فلاطونی برده خنجر مژگان
فتاق تبان آب خورده و از تاب غیرت نهال مال خامه‌اش که شکن نشخجه سنبل شیجره نسبت
خوشتن بوی درست میکند طرهٔ خوبان تار اربیج و تاب خورده چشمه الحیات از مشرب عذب
دواتش گرم دریوزه عذوبت و از سیرابی نگاه شادابش مردم دیده غرق موجهٔ رطوبت بالابردگی
معانی مکانه‌اش بپایگی منش روستائی روشناس شهر آشنائی و در نثارستان خردمنش عقل
عاشر روستائی بمعجزه بیان سخن در دهان اطفال سخن نهاده دلبجکاری تالیف حروف و ترتیب
کلمات منت بر جان ابی جاد نهاده حاشیه که طبانچه موجهٔ بحر فطرتش بر کران افکنده عروض را
شاهین میزان بحور شایگه و تراشهٔ خامه عنبرین شمامه‌اش جعد عارض حور او میس شاعر یونانی تا از
بیاض نسخهٔ افکارش سواد برنگرفت سواد بهادش بر وی‌اش نشد و اوزی خاوری و خاقانی شروانی

تا الف با تا خوان دیوانش نکشتند زبانشان بسخن نگشت اگر سواد اشعار ابدارش با اله ظلمات
آب حیات معینت نیفشه زار جویبار ضمیر و سنبلستان بوستان خاطر گویم هنوز نه بجاست و اگر شاهدان حرم
کلامش را که وحشی غزالان نجه بلاغت و گونه برشتگان حی فصاحتند تنگ چشمان خلخ معان
و ختن سخن و ترکان طراز راز و خطای معنی خطاب دهم هم خطاست آری گوهر ریاض عدن
فقرات بیاض سخنش قاصرات الطرف قصور جنانند و خیرات حسان جنة الرضوانی دیوانش لم
یطمثهن انس قبله ولا جان چه سایه همایون همای همت آزاده‌اش بر زاده طبع استخوان پوسیدگان
نیفتاده و دیده استفاده خیره بر خزانه عقل فعال نگشاده بلی بی اغراق میگویم ساحلی نمیکنم زیباکاری
در کشور سخن من از کار مغز ولست تکلف بر کران سخن در میانست دریش حد منست و کالاش فنی

باخافت نفاذ بود آنکه عطایش نشان احسان نیسان بر خزاین صدف گوهر عمان بر رشح بیمح نمست

آنک

زند نک بیشانی عقابجش آرزین حسن آب زندگانی موج شعله در فرخ آن شهنشاه عدو سوزی که بهر حفظ حق
پاسبان گنج دین شبان آتش رای اوست اگه بر اندلم حاشش دیده والای چرخ شد غبار خاک کو
کمتری پرست بربالای اوست نی غلط رفتم خطا کردم بانکه ببین کاسمان خط کبود ساغر صهبای اوست
وهو السلطان المعظم مالک الرقاب الامم ملک الملوک وکسری لا کاسره فیصل نوع البشر محیی مراسم الائمة
الاثنی عشر جوهر عرض العدالة ومعدن الشجاعة والبسالة موشح لملوک الارض من منذ وجهه مقیاس نور ارما
مقیاس بدر محیا وجه الاسنی لعامن عن القمر بن ولبراس شمس فلک المعانی عزة الایام والليالی بالملک
الرؤف الحفی السلطان شاه صفی ابد الله حلوده واخضل عوده واعز نفره واعلا امره وبسط یده وادام ایره
هنگامی که تاریخ سال هجرت بر هزار وسی ونه بود سحرگاهی با خاطر آگاه در زاویه خانقاه وحدت رو بر و شست
بو قوم ورشد آمد تکیه گرفت برروی اشتفا و بیگانه بسته بر جا ربالش عطف دامن بهر دانوی ادب در آمده
وازره گریبان طوق بندگی صاحبدلان در گردن جان افکنده واز باز انگلی حب نگرفت و بهیم غزت
بر فرق تسلیم نهاده و گوشه کلاه دو ترکی ترک دو دنیا بر گوشه نارک رضا شکسته واز صحبت اهل صورت
با خلوت خلوت ساخته و با دل خود بیخودانه شطرنج محبت عایانه باجه صبوح باشناه رعنا دل کرده و فتوح
از طرح مراد آب و گل بسرخ شک کلک گهر سلک و اسطی شب بابلی حب نهان و بیدای فضای گنبد
خضرا و اماون و بیدا رقعه ترنی ولیقعه غرای نوشت یعنی نوک خامه مشکین شامه عنبرین شمامه در غور سفت
وحقایق می نگاشت و معارف می نوشت و صفیر منقار صور کردارش حشر اموات سخن و نشر سخن اموات
می نمود و بهر سوی جوی از نم فواره قلم مانند انهار لبن سایغ و عسل مصفی در مجداول سطور روان میکردد
خاطبان الفاظ و دوشیزه شاهدان دلخواه معانی طرح صلح نهانی می افکند که ناکه بنفرست مهر و محبت رسول
قصاید شوق وصبا یعنی نسیم صبا از گلشن انجمن اخوان صفا و خلان وفا در رسید با نافه از پوند بایی
مانند شمیم عبرآگین در حیب و رشتی نهان مضمون آنکه عرایس الفاظ وابکار معانی دیوان حقایق بنیان حسن و
قلمرو سخنه انی نکته نازکیران نکته دانی محرم راز قلبی و لسانی محرم کعبه خداجوی و خدا خوانی عارف اسرار
سخن شناسای اطوار انوکهن رموزدان فرقان آگاهی سواد خوان دیوان سبعدی و سیمای مخزن اسرار
دانائی و مطلع انوار بینائی منبع عیون حکم اشراقی ومشائی تاج الحکما و ملک الشعرا حکیم شرف الدین حسن
متخلص بشفائی لقاه الله رضوانه وحل عن ریاض القدس سلطانه از حلیه زیبای خطبه وحله دیباچه دیباچه
عاریت و حضرت حکیم قدست نفسه وطاب رمسه خود بنفس نفیس بنا بر احتراز از معنی مشهور نظم
در ترتیب لالی منثور آن نپرداخته و آن معنی را ما بنا بر که خلف الصدق آبا علوی و پرورده کنار در برامهات
معنی اند وا گذاشته چون در ظلال این ایام بدستیاری مشاطکی مداری اقلام مسکین ارقام بعضی از
سخنوران زبان که قوی مایگان بضاعت سخن وصناعت یابند ابکار معانی دیوان فرخنده نشانش
نسبان نوعروسان آراسته و شاهدان نوخاسته بنام ایزد در حجله پیراسته تزئینی آمیزه اند لا جرم
هفت آرای خطبه و پیرایه دیباچه ارزوی در خواست رفته من ضعیف سرمایه بی وایه خانه زاد دو فعلی بی بضیبی
نمک پرورده مایده شامگاه غربی صدرنشین مصطبه خرسندی درد نوش خمکده دردمندی مفرد تکبیه
تقریر و تقاضای خوش باده تجرید و رضا فارغی از درد سر رد و قبول اغافلی از کشمکش فضل و فضول
انگشت نمای عالم خمول و گم نامی انجام تخشش مرتب بی سرانجامی شانه کش طره پریشانی ساهان
طراز سلسله بی سامانی بکیفه فنون نادانی محمد ملقب بجلال الدین طباطبائی زواری اهدی الی سنانی اصلح
فاسده و روح کاسده ولا حمد حاسده چون بر کمای حقیقت مضمون آگاهی یافتم و نیک در اندیشیدم
و دانستم که بهر حبه مامور معذورست از آنجا که منم با انتقام مسافت سخن در اندرون درست و با ابیمنی همعو
اسلوب باز و حرز و نشت سخون مضمون در کار و قلت بضاعت و ذلت این صناعت سر باز بر رد از
مهری مهرگان تغافل ابنای زمان تمرة اغراب بهر در غورکی موبز شده و دهان ساغر عیش خرد پرور
دکان در افشش مایه که در دستکانی کش خمکده به ارقیاخند از غش درست نمایان نفاق رشته عهد گسستی
خوارکان دوایکان سیاه لبستان حسد ند خشوب کدورات دزد آمیز گشته و شاهد رعنا ر جمله سمی اش

[illegible]
بشاوری درآیم با همه نوع از دایره گرد هست این بحر شور انگیز طوفان خیز مانند نقطه قدم بیرون نیارم نهاد
و اگر باقی عمر شبانروز روزگار را چون طوطیان هندوستان بهارستان بر دوازی و فسانه طرازی صرف کنم هنوز مانند

هزاردستان

هزار روستانی کارنامه خوان باقی و دستان بهارستان نشاه فرد انوا بهر انشا و این رود خرد جادو رقم
سخن را از دهان قلم سیاه زبان که گرفته از زبان سوسن سخن آفرین دعاء دوام این دولت
ابد قرین را بتقریر و لیندیر این یکدو بیت املا مینماید و آمین را بدستهای برفراشته خیابان از روح الامین
و ملکان صومعه این نیلوفری حصار مینمایند استدعا مینماید برار روز کارت از مطلب کام
لب یار و لب جوی و لب جام الهی در جهان چندان مانی که بر خاک جهان اکسیر خوانی دیباچه دیوان حکیم شفائی
انجام خجسته دیباچه نفرخنده کی آغازش بر خیر منبای نشر یزدانست جهانبانی که کران تیز تک زبان در
سپارش صید اوثنایش با کمال تنه پوی کندست و پای خنگ فیض تک از پویه بادیه شناسایش لنگ طور زبان
قوة ناطقه انسان در او ادیک سپاس آلایش کنگ و دیده خرد از دریافت کنه کمالش کور و بینش دانش خرد
در از ادراک ماهیه و الاکمالش کرد بقصور عین و عین قصور مطلق که بود ز هر صفت پاک برون
بود از خیال و ادراک زیرا که بعقل حرف در اید البته بصورتی برآید پس هر چه تو بسکنی خیالش باشد
ز مظاهر جالش خود عقول انبیا که دانش آموزان و هاب مستبلند درین وادی سر در گم و افهام املاک مقدسه
مانده از اوهام مردم ان تحجب عن العقول کما تحتجب عن الابصار و ان الملاء الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم
قایلی انا افصح در همقام بلاحصی زبان کشوده و ما عرفناک فرموده و کلیم درین لب طرای باندازه کلیم کشیده
انشوه این خورشید شعاع دیده خلیل را کلیل نموده و درازی این منفا دهنای این مغازه پیتهای پای مسیح را زیباد
سوده تا لله لا موسی الکلیم و لا المسیح و لا محمد کلا و لا جبریل و هو الی محل القدس یصعد عرفوا و لا النفس البسیط
الا و لا العقل المجرد من کنه ذاتک غیر انک او حدی الذات سرمد خرد گواهی دهد که مقیاس قیاس ناس
و قطاس حواس سست و اساس نیم خورشنک این گوهر بر سنجه دنشاه این باده در آورده سر این کیان
تنه انگان تکخداری ساخته راز ساخته که لم آگاهی رو شنائی را چه مناسبت بغیر بینائی ممکن را با اینهمه
عاجز وحدت یاشناخت واجب چکار سپور را در رشته بازار گهر فروشان چه بازار کور را با عشوه و کور را
با جلوه چه شمار کسی از کور عشوه پسندد کور بر خویش جلوه چون نبندد که دست چمن قدس را با گوشه
دستار روستائی چه آشنائی و کلاله تارک حور را بر عارض زال کدام خوشنمائی سبحانک سبحانک جل
جناب عرفانک عن ان یحیط به قوی العقل المدرک بلی ما عرفناک الا بان العجز عن درک الادراک
ادراک و نکو فرجامی هر کار منوط جز رود بر روان پاک پیغمبری که فصاحت ازوی در پناه معجزه نبوت
بالیده و زبان بیان معجز بیانش گوش بلاغت فصحای عرب و عجم مالیده از معجزه انشی سخن خطرش
دریافت رتبی کمال در یافت در مکتب علم آن دل افروز اکنت جبریل دانش آموز خود روح قدس چو
عقل فعال تکرار کنان سبق چو اطفال ابجد خوان همسیای مرسل شاگرد کهینه عقل اول هر روز
چو خور بجا درآید لوح محفوظ در برآید اگر چه بظاهر ابجد خوان دبستان نبوده و لیک ابجد را از روی آب
وجد فزوده و هر چند تابان مبارکش خامه نسوده ماه ز انگشت سرخامه شق نموده لکن چون از صفحه لوح محفوظ
خوانده اسم از صفحه لوح ازوی محفوظ نامده دلایل اعجاز مبین کتاب و سنتش که از نهایت غرابت فایق آمده
باسرار بلاغت تری بثبت و نسبت زنده کلام معجز نظامش اب آتش زنه زرد هشت فصاحت خطب اعجاز
نسبش که قانون اصلاح منطق ادبا و دیوان الادب عرب عربا است کرامات آیات و کلم جوامعش که معدن
کیمیای سعادت و منبع حکم بوالغ است در احیاء علوم دین اهم مشرب عین الحیات قواعد شرایع ملت
حنیفه مصابیش که ارشاد اذهان تو همه بدایت منتهی المطلب اصل ایمان و لوامع مبانی شریعت سهله سمحاش
کرده از میان صحاب ادیان مختلفه بر داشته غیرت لمعه منتقی البحار صلوات الله علیه ما طلع نجم
و نجم طلع و السلام علی آله مصابیح الدجی و اعلام الهدی اصحاب فصل الخطاب و عیاب علم السنة و الکتاب
خاصه و الاحضرت شاه ولایت پناه که یعسوب موحدین و بهر رهزن در راه مومنین و قاید مهتدین
و ثانی اثنین صاحب مقام قلی و خداوند معراج او ادنی و مفتاح کنوز رموز لدنا و باب علم مدینه هدی و نفس
رسول خدا است و الاکوهر که غمام در رو سحاب گهر امه اهدی عشر و علت غائی ایجاد ابی البشر است من بنده
بیان کج مج زبان را اگر ام یارا که در ستایش وی سخن از انجم دعا حظی که کلام بلاغت نظامش در زیر حب

[illegible]

[illegible]

شجاع پرور مراد بخش داد ارفرماید رس داد بخش دارای جهان آرای اسکندر افلاطون رای نوشیروان
دیندار حقیقت گزین حق گزار نیازمند درگاه بی نیازی کارفرمای کارخانه دین طرازی ابو المظفر شهاب الدین

شجاع پرور مراد بخش داور فریاد رس داد بخش دارای جهان آرای اسکندر افلاطون رای نوشیروان
و دیندار حقیقت گزین حق گزار نیازمند درگاه بی نیازی کارفرمای کارخانهٔ دین طرازی ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه غازی شاه فریدون فر دارا نظر آینهٔ صورت فتح و ظفر از کفش
آن آینهٔ صبح فام جام زجم ساخته رو جم رجام مور سلیمان زکم آزارئیش دیده بدو در زوینداریش حامی
که یگانه زمانه یعنی خرد بیا که اینی دامان پاک کشمیر سوگند میخورد که اگر فی المثل کار تا بآرزم بکر و کرده بکران خامهٔ دو زبان
را که از سیاه مستان و هزار دستان چار چمن این فن است ناچار بگلزار کلمه تازی در آورده با قوای ناطقه زبان یکی کند
و مانند شانه صد زبان یکجا فراهم آرد هنوز از عهدهٔ هزار یک حق ثنائیش بر نیاید و در آرایش طرهٔ پرخم هیچ و خم شاهد
ثنائیش از یک کوچه راه سر در رشته بیرون نیارد من که پروردهٔ نمک مائدهٔ فیض سحر کاهی و قافله سالار کاروان جند
آگاهیم چگونه حق نمک ادب فراموش کنم و بر و سعیدی کدام بضاعت سودا زدهٔ سود این کالا شوم و به پشیمانی کدام
سواد گرد و بختن این سودا خام کردم اری تعلیم منطق الطیر فال سر منزل عنقا نتوان زد و بساط سلیمانی نادیده ادعای
مرغ زبادی نتوان نمود عرشش همای جز بپای برق فرسای براق چگونه توان کرد و قاف آهنگی جز ببال همایون فال
سیمرغ جهان توان نمود من کجا حوصلهٔ درخور جشن زکجا دانش اینجا متحیر خرد اینجا لال است لاجرم در تنعم
درازنفسی کوته اندیشیست و سلسله سخن کوتاه داشته سر رشته مرسلات الحب اقتضای وقت بتعریف کشمیر
دلپذیر پیوستن غایت رعایت ادب گیتی لوحش الله از نزهت آباد خطهٔ مینو نظیر کشمیر که همانا سواد نسخه
حدیقه جنانی بل بیاض سودهٔ ریاض رضوانست نه فروردین و نه اردیبهشت شناسد و نه از دستبرد مهرگان سرد و مهری
بهمن هراسد نام خدا گلشنی همیشه بهار گلبنی جاوید گل بربار تموزی سورت دی بر خویش بسته و خزانی برنگ و بوی
صد بهار و آب و تاب هزار گلزار انشسته هوائی مانند نسیم صبا سامان صد برگ و نوا داده هزار نشو و نما در جیب موج
جیبش و نسیمی چون دم روح الامین آیات احیاء اموات در طی آستین آبی نان حیجون بخون اندوخت و خاکی چون
مشک اذفر برساخته سموم داودیش مانند حرارت غریزی ساز کار مزاج کائنات و سراب بوادیش خضر
چشمه سار عین الحیات سیماء آب سیماب آسائیش را بر موز سنجی کیمیا خرد قمر معمول خوانم یا مرآت مصقول
زیبق معشوقش نویسم یا طلق محلول خاک حمنیش که همانا بر و بیزن نسترن بنجنه خون مشک ختن نگارین بر آمیخته
و جدول جوبارش پیشکری عذوبت بر روی رود نیل و دیده آبروی چشمه سلسبیل ریخته خضر این ریاض
را که دست کشت مرو سبزا و فیاض بهشت سماناکه خضر میراب عروق نهال این سرزمین خلد آئین که بوم
و بر دلها ریشه دوانیده از فیض منهل عالم بالا سیراب اگر از روی منفا آینه روی زمینش خوانم از روی رضوان در عیان
دیده حفظ صورت بهشت نموده باشم و اگر از راه گذار قافیه سجع کشمیر فردوس نظیرش گویم خود حساب را
پذیر کرده باشم پرند بن کار غزار فی که همانا بهین کارگاه صنع پروردگار رشک کار و بهای چینی برده و خارای
شنجرف کوهسارش از موج سبزه زنگار گون آبی بروی کار کارگاه بو قلمون آورده بجرئتم که اگر خرد و گلزار جاوید
بهار کشمیر ندیدی معنی گل زمین از روی حقیقت بجا آیین فهمیدی و اگر نظر از کثرت جلوه تشود نمائیش نمایش
سیر چشم نشدی تماشای سخن بجا روی چهره نمودی سخت رای نگر که گلزار خود رای آسمان خود را روکش سر زمین
این گلشن خدا آفرین ساخته و از بن ساختگی روی می سازد و خیره چشمی بین که گل رسیده بر آستان این انگون
گنبد چشم بر چشم گلهای این گل زمین نو آیین افکنده و از نرم چشمی جز کیش رو غیره به روایه آب و خاک
کشمیر چگونه بپاک نهادی خود نازد و جبان بر آسمان و زمین سر مباهات بیفرازد که بهین خلقی باسه سرا
فرحبخش که از بلندی پایهٔ رفعت با پایه کرسی هم آغوشش و از کمال پاکی سرشت با گوشوارهٔ عرش هم دوش
است بر دامن کوه بکنش او فتاده بی تکلف بهار جویبار مینو داغ لالهٔ این رخت و هوای حیات افزای
ریاض رضوان هلاک گلگشت این باغ بلبل این سر استان سرمست لشنیده سرائی و غزلخوانی ابر و پروانه بر بش
سرگرم سر بازی و بال افشانی سرو نغمات نسیم این سنبلستان در غرفه طارم دماغها تاب مناب روح و روان
و عروق نهال جمنیش در صدر انجمن دلها جانشین شریان سهی سرو بالای گلرخان هزار جا دل برجسته بر این بوم و بر بسته
و ساق خیار طوطی کردارش بلورین آینه ساعد دلبران شکسته بر خطان خطهٔ ختنی بطره شمشادش آزاد
چون سیاه قلم بهزاد مکی قلم خط بندگی داده و بکه بهشت و بالای طوبی پیش اجابت بکید شده بویان

[illegible]

خاتمه را بسر جمله از جلایل صفات جلال و جمالش که جزوی از کل و حلقه از سلسله نامتناهی تسلسلست بعنوان
حاتم تسکین می آرایند و ضمیر سخن و عایده‌های سخن اعجاز فن آن فرمان فرمای سواد اعظم دانش بوده میگوید
زهی خداوند زبانی توحید سرای صاحب خاطری عرفان آرای گوشی الهام نیوشش حسنی جنابت پوشش
خرمی معدر اندیشش عزمی سخت کوشش عفوی عاشق گناه رحمی جرم کاه همتی عرشش پایه دولتی ازل سرمایه کفی
دست دستی جود پرست چشمی در اغماض عین بهانه طلب نگاهی از کمال حیا مردم زاده عین ادب جبهه
چون دست عطار فراخ پیشانی پیشانی روکش ده تر از عمر جاودانی بختی ازل آورد اقبال سعادت پرورد
کمالی روز افزون سعادتی بجز در مضمون نظری معرفت افزای ضمیری تحقیق زای قلمی مالک الرقاب فرمه
اهل کتاب رقمی الی النعمه ارباب آداب اندیشه همت بلند خردی دانش پسند فکری اندازه پرواز آهنگی
نیرنگ پرداز کلامی کلیم نژاد دمی مسیحا نژاد طرز بلاغت وحی طراز طور فصاحت عنان بیان اعجاز طینتی چون نشئت
روح الامین پاکیزه گوهر نهادی چون منش قدسیان روح پرور گفتاری بابل نسبت جادو نسب آداب نشست
بیان وادای معنی امام اصحاب فن ادب سلیقه در استقامت شاهین میزان خرد فطرتی در درستی معیار تمیز نیک و بد
طبع تو گسترده بر اهل هوش ٭ مایده ها بهر دل و چشم و گوش ٭ ای ولی نعمت اهل خرد ٭ جز تو کس این مایده چون گسترد
هر که ازین مایده شد مایه گیر ٭ تا بقیامت نشود چشم سیر ٭ زله هر آب از سر این خوان بیت ٭ بیضه آرزش
جگر از ... خوشت ٭ جوهر عقل از تو نمودار شد ٭ گل دل و دیده بیدار شد ٭ روشنی دیده بیدار اوست ٭ آینه
جلوه دیدار اوست **در تعریف کشمیر دلپذیر و توصیف شاهجهان پادشاه خلد الله ملکه** سحرگاهی چون باطن آگاه چشم
کشادم دریچه فیض مبدا نهاده و مانند مبدا فیض روکش ده در برابر مرآت الکمال عقل فعال ایستاده آینه حقیقت نمای
سینه معارف گنجینه از زنگار تعلقات روزگار زدوده مستعد انعکاس صور حقایق اعیان و چشم بر راه اقتباس
دقایق کون و مکان بوده آنچه فراخور استعداد و لایق قابلیت از مبدا فیاض خرد رسید شده بود در رسیده بخطاب
بالغ نصیب کامل انصاب کامیاب گشته بعالم اسباب بازگشت نمودم عالمی دیدم از نوید قدوم سعادت لزوم
باریافتگان این انجمن فردوس آیین آسمان و زمینش در سپاسگزاری مانند گل بزبان طینت زمزمه سرا و ...
جهت این گنبد مینایی چون شان انگبین از چاشنی شهد شکر سرشار شیرینی ادا چرخ فرتوت پیر و با که با امید رحمت
پابوس این والا بساط نشاط جوانی از سر گرفته هفت اندام گیرا گردیده و سه بعد عالم از مرکز مجمره خاک تا اوج مثلثات
افلاک از عطر مثلث مهر و ماه و طبع برگشته آسمان بر سم پای انداز اعجاز آب و خاک این گل زمین نوآیین فرشهای
گوناگون از گوهر یمانی یاقوت رمانی بر صحن زمرد و آبگینه صرح ممرد گسترانیده و قوه نامیه برآیین پیشکش
آفتاب بر خاک و آب از گلزار بهمن و شاخچه نسترن صدهزار ثمر و برگ و شغرای یمانی و سنبل یمنی بر طبق عرض چیده
از تازه روی این خجسته از گلزار همیشه بهار کشمیر جنت نظیر گل گل شکفته چمن چمن نکهت ذخیره نهاده
و تربت عطر آگین تبت ختن ختن نافه در جیب ناف آهو نهفته و سنبلستان خطا تحفه فرستاده و شکوفه چنین
نبات که زمین و آسمان این سرزمین بهشت آیین نقد مراد و دریه در کنار و در گنجینه سینه می بندد چرخ
کهن سال عمرهاست که پیش طاق بلند رواق سپهر از شمسه ماه و مهر بطاق ابروی این آرزو هزار ساله
پیاله میکشد آری نایچه اعلام ظفر و جام دارای جمشید غلام پرتو سایه برین زمین آسمان پایه افکنده و نوبت ورود آن
تختگاه ملک سلیمان بپادشاه سلیمان جاهی رسیده که زمان مانند زمین ساحت بارگاهش بر اوج طارم ماه
مینا زده و از غایت شگفتگی و انبساط کلاه شادی ... طره بر آسمان می اندازد عرش پایه که آسمان از نظاره طاق ابروی
بارگاه جاهش کم ماه تمام را بهنگام نگاه کلاه از تارک افتاده اگر از هلال دست بر روی ابرو نگیرد ... از غایت
خیرگی تیرگی پذیرد دادوری که جهدی داد عدالت داده و بنای سیاست بر جایی نهاده که از اعتدال هوا گلزار جاوید بهار روزگار
نهال زیردستی بی برگان بجوی ریشه گیر شده و نخل ضعیفنالی ضعفا بجایی ضعف جز بر گشته که از فقر نغمه زیر و از هزار
ناله زار بگوشش کسی نمیرسد آزاده که با وجود آنکه سرکشش کاف ملکش از قاف تا قاف آفاق کشیده همانا
از شرم تجرد وشش عیسی فلک نشین و عنقا قاف گزین کریمی ... گنج شایگان که از تنگی چشم فرومایگان
دل پری داشت ببرکت فراخ دستی احسان بیکرانش در وسعت آباد فراغ خاطر بکنج خلوت نشسته ابر کفی حاصل
گنج باد آورد که بخاک نشانده مدخلان بود بهباد دستی جود از خاک برگرفته بباد بر داد جهانبانی که از حراست
عفاف عهدش مضراب اهل طرب و شراب عنب آهنگ اثری کاروان هوشش نکند و راه اندیشه حیل خرد نبندد

دیده ابری

و بنه از بیخ رایات کفر نگون ساخته و علایم معالم اسلام برافراخته بنیاد جور برافکنده و ریشه ستم پیشه
بر کنده خاری که از راه دوستان برداشته در دیده دشمنان انباشته آنچه از کیسه کان کم نموده بر کاسه تهی کیان
افزوده و برانچه خزانه عمان و گنج خانه معدن از آن برداشته حوصله معده از ابر ساخته پایه که از ...
تهی سیه پایه فرومایگان واافتاده که بتأثیر نظر اکسیر اثرش از خاک برداشته گنج شایگان باشاره سرانگشت
جودکر بنیابت حضرت واجب الوجود کلید قفل مقصود و سرمایه سود و سودا از دکان بود و نابود است اگر گره کیسه
مدخلان عقده مالاینحل گشوده گریبان مشرق خورشید فطرت و مطلع ارتفاع آفتاب فطنت یعنی ربع محیط جیم قوس
جیبش که مانند دایره رجال الغیب قبله نمای قطب الاقطاب این آستان بی میانجی منت قطب شمالی حاجت ساحت
ربع مسکون نموده عقل کل صانع سنان نصاب کاملش توکل دریوزه گرد است و دشش ... سایل آور
عطا ابری باران گوهر خاطر طوری تجلی انگیز دل بیت المعموری عرفان خیز سینه صفا آیینه جمشید دیده در صفا
منبع سرچشمه خورشید ٭ دستی پنجه تاب ید بیضا ٭ تاجیه سرمش سرنوشت قضا ٭ روح القدس یکی از جان سپاران ...

از طبیعت سعی جرگی بنا به ولد بیم آسیب سیاستش مزاج شیری که از غایت دلیری تا غایت بر همه جرگ
بود اکنون بر رو می شتابد با کمال جرگی جرگه بنا رود مور گنجشک به نیروی بازوی عدلش از چنگال باشه حاشیه
آشیان گند کبوتر از بال شاهین نهالین بر گستر و کبک از نقش و نگار سینه شاهباز طرح آشیانه بر گیرد و رنگ
از غایت نخوت مانند پلنگ آسمان بر سر پا رود دیده رعد که از بیم صدمه هیبتش زهره آب گرده زهره ندارد که از جلباب
سحاب طبل خبر در زیر گلیم زند صاعقه که از خوف تندی خویش و آتش نشسته کی یارا دارد که بقدر جستن برقی دم
زند بعهدش اثر شیر جز در نیستان ترکش تیران بسته جنگ نتوان دید و نشان پلنگ جز در کوه زین خدنگ
نتوان داد بیت رهین طوق شیر چرخ ببین • داغ داغش سر سپهر ببین • پشت خم چرخ در اطاعت اوست
گردنش وقف طوق طاعت اوست • روی کیوان و داغ فرمانش • گوش مریخ و نعل پیکانش • نزند تیغی از خلاف دم
در زنده هست در غلاف عدم • خنجر تیز طبعش اندر جنگ • مو شکافد بشرح متن پلنگ • تیر از شست نی تیر کشش
رسته زآسیب مور تیر ترکش • پیل هندی ز پشتی تیغش • ایمن از تیغ آتش آمیغش ششم حلم متین و وقار رجوع
زهی عرش تمکین که بجنب کوه وقارش وقار کوه وقر کاهی ندارد و چند اقطب تنانی که گرانباری حلم متینش اگر در لباس
سبکروحی پای تمکین بجا وجیح چرخ هفتمش فشارد تا رگ کیوان را در پی قارون سپارد و با ضافت متانت
حلم رزینش در رنگ مرکز زمین شتاب منطقه چرخ بهمین گراید و در نظر اغماض عین مدارش رخیص همگنان همین
بل عرق دشمنان بر خسیس نماید اگر نقطه قاف وقارش لنگر تمکین بر کره زمین اندازد کوه قاف را از رخنهای سنگ
چون های دو چشمی همه تن چشمه چشمه سازد و اگر سبکی کاف سکینه اش مانند پرکش کاف سایه بر سر کاه برکاه
افکند کاه را رتبه کوه طعنه سبکی بر کوه نقل گران جانان زند خفت سبکروحی بطفیل گرانباری نقل حرف برداشتش از
نقل طفیلیان گران جان تر غایت و در پله میزان تحملش عطف عرمره رقیب از لطف حب سبکروح تر آید در انجمنی که
از حلم متینش سخن رود اگر جگر وحش از کمال لطف جبر آن نکند کوهها از غایت گرانی بار سنگینی بپذیرد
بیت حرف حلمت چو بگذرد در لب • گر شود کوهها گران چه عجب • تمکنی چو حلم تمکینت • سد امکان ز کوه
تمکینت • حلم را پشت گرمی تو شکوه • داده از پهلوی تو پشت بکوه • کاف پلک از تمکن حالت • بشتت بر کوه
قاف انیالت هفتم فره ایزدی که به نیروی آن ازرلی مبارکش معنی صورت بخشمندی بند و عنوان سوره بخردی
واین روست که از جلالات مصحف جمال و آیات صحایف کمالش فال مرادات ارباب قال و کل حال اصحاب
حال علی احسن الاحوال دلخواه آید و برین وجه آفتاب در عین شرف از روی کسب نیک اختری تا ماه نو بر رویش
بند از شق سحاب نقاب افکنده ماه ماه چشم نگشاید و از پیست که غربی را که سر سجده محراب ابروی خاطر
مرتبش اطمینان بزرگ و نظر کسب سعادت از جبین مبینش نمی گیرد اگر در وطن از کربت غربت بنیاد غریب
نماید در مراة الصفار گوشت ابروی عطایش که آیات گشت آرزوها و سحاب فیض بار چشمه آب رادیات نقش
خواهشهای زنگار رنگ بر وجه احسن زداید کتابه محراب طاق ابرویش که سر او خط نصیحه در سد ارباب فرهنگ
وخرد است و آیات لوح پیشانیش که بانی طلوع صبح سعادت ارباب استعداد است تخته بر سر کتب گیاهی و طاق
کسری شکسته و در مرآة دست نور افشان فیض پاششش که سر رشته خطوط ارباب کمال بخطوط آن وابسته است
مانند عینک خیال نقش یک یک از مرادات اصحاب ارادت گوناگون بصد گونه هزار جا صورت بسته بیت
کف لطف تو خرق عادت جود • مطلع اختر سعادت جود • ابر فیض آب جوار جو برد • آب رو آبرو از زو برد
مهر با چشم بر ره جاهست • ره زد لها بسوی درگاهست • جبهه ات از گشاده ابروها • در فیض باز بر رو ها • گرده زری
دست رحمت نیاز • در جهان بر روی دلها باز • ایمن از پرتو تو مه ز کلف • مهر را ابروی تو بیت شرف خانه طالع ارتقا
یافت رواج فارغ از کد ضائی سیلاج زمین منت نیز نیک بر دلهای سخن واجی زطراز افسون این قسم که در تنگنای
این مقام که مضمون از شیون مسطره و دهان محبره تنگ و لباس عبارت از قلم کوتاه زبان تنگ فلکین نارسا است با تنگ ظرفی
مدودات و تنگ حوصلگی کاغذ خامه سیر الهفت بحر خضر را در آغوش قطره بی آب و هفت فرخنده اختر بل تا آفتاب
پهنا در دامن کنار و بردره بی تاب گنجایش داری اگر میزان قیاس و قسطاس حواس سست اساس را بدان گنجائی دا
قدر بجای این مظهر قدرت خدائی بودی مرانه صورت و مواد ابطال اجهان اکبر در عالم اصغر بر آیینه ضمیر صغیر و کبیر
بعنوان علم شهودی جلوه گری نمودی و اگر بیت ترازوی سپهر چشمه دار نبودی و کفتین مه و مهر بعیب عین زدگی نیالودی تا
حقیقت حقیقت بیت در جهانی و از جهان بیشی • برای العین طرفی تحقیق نمودی اکنون خامه عطر آگین مشک پرکرد
بهر طرز اعجاز طرازی ریاح تشریح بر داری جسم بود ثبت سخنوری بدو نشده طبلهای نافه غالب بیان بعینی تا تحقیق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وعلى آله واصحابه الطاهرين

الحمد لله ... لنفسه ...

من الاصحاب ...

ولا يجعل ان الاخص ...

اصطفى فيسول الفرق بين الهلال

بليغا من ان امر يرد الاله

اليه النبي عن الس ...

لان الله اللسان ان اوحى

ان الفني الفني اعلم

الفرق بين النبي والرسول

ويجعل الاخص ...

فيكون ... عمو وحوض

انما يكون فالكتاب وعين

اما الكتاب ...

واما الكلام فهو الوصف بالكلام

ويكون باللسان ... هنا

الفرق بين الحمد والشكر ...

از چاه ناله جدای بی مو ترسیدم ... نگذاشت مرا عشق محبت ... صد بار کرد ... دردل پژمرده از نفس آه ... میل گل و دون بوستانم ... سنگینی بار دل چه پرسی ... بر خاطر دوستان گرانم ... رفتم بکنار و باز آمد ... دستی نکند در میانم ... دودی بکند آخر آتش ... پروانه شمع و دودمانم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سینه نشست رحمان

[illegible]

دور بیت رستی تو دوری
بگریز طهوری از طهوری

[illegible]

دور بیت رستی تو دوری
بگریز طهوری از طهوری

[illegible]

دور بیت رستی تو دوری
بگریز طهوری از طهوری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

